

مستحیلات^۱، که این ازلی و ابدی است، که هرگز بنگردد^۲، چه هرگز واجب محال نشود و محال جایز نشود. اما علمی که به چیزهای آفریده و فانی تعلق دارد آن را وزنی نبود، چون علم لغت مثلاً، که لغت حادث است و فانی بود، و وزن^۳ وی بدان بود که وسیلت معرفت کتاب^۴ و سنت^۵ بود. و معرفت کتاب و سنت وسیلت معرفت حق - تعالی - و بریدن عقبات^۶ راه وی بود.

پس هر چه گردش^۷ و فنا را بدان راه بود، علم وی مقصود نباشد، بلکه تبع علم ازلیات^۸ بود، و علم ازلیات است که از جمله باقیات صالحات است و از حضرت الهیت، که ازلی و ابدی است و تغیر را بدان راه نیست. پس چندانکه آدمی به ازلیات عالمتر بود، به حق - تعالی - نزدیکتر بود. و وی را علم بحقیقت هست و قدرت بحقیقت نیست، مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد، و آن حریت است و آزاد شدن از دست شهوات، که هر آدمی که اسیر شهوت شد بنده آن است، و به هر حاجتی که وی را بود نقصانی باشد او را. پس آزاد شدن از آن حاجت و قادر شدن بر شهوات خویش کمالی است که به صفات حق - تعالی - و صفات ملایکه نزدیک است، از آن وجه که بدین سبب از تغیر و گردش و حاجت دورتر باشد و به ملایکه مانده تر بود. پس کمال بحقیقت علم و معرفت است، و دیگر آزادی از دست شهوات، اما مال و جاه کمال نماید و نیست، و آنگاه باقی نباشد پس مرگ؛ پس خلق اندر طلب کمال معذورند، بلکه بدان مأمورند، و لکن به کمال حقیقی جاهل اند، و آنچه کمال نیست کمال می پندارند، و همه روی بدان آورده اند، و آنچه کمال است پشت بدان کرده اند، پس همه راه زیان خود همی روند، و حق - تعالی - بدین گفت: وَالْعَصْرِ، إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ^۹.

۱- مستحیلات، کارهای محال و ناممکن. ۲- گردیدن، تغییر کردن. ۳- وزن، سنجش، قدر و قیمت. ۴- قرآن. ۵- سنت، راه و روش، گفتار و کردار و تقریر و تأیید پیغمبر. ۶- عقبات (ج عقبه)، گردنه. کارهای سخت و دشوار. ۷- گردش، تغییر و تحول. ۸- ازلیات (ج ازلیه، ازلی)، آنچه آغاز و اول ندارد، علم ازلی، علم الهی. ۹- (قرآن، ۱۰۳/۱ و ۲)، به گیتی و شبانه روز و هنگام، که این آدمی در کاست است و در زیان.

فصل [قدرِ کفایت از جاه مذموم نیست]

بدان که جاه همچون مال است؛ چنانکه مال همه مذموم نیست، بلکه قدر کفایت از آن، زادِ آخرت است، و بسیاری از آن-چون دل مستغرق شود- قاطع راهِ آخرت است؛ جاه نیز همچنین است؛ که آدمی را چاره نیست از کسی که خدمت کند، و از رفیقی که وی را معاونت کند، و از سلطانی که شرّ ظالمان از وی باز دارد، و لابد باید که وی را اندر دلِ این قوم قدری^۱ باشد: طلبِ جاه اندر دلِ این قوم بدان مقدار که این مقصودها حاصل آید روا باشد، چنانکه یوسف (ع) گفت: اِنِّی حَفِیْظٌ عَلَیْمٌ^۲.

همچنین تا وی را قدری نباشد اندر دلِ استاد، وی را تعلیم نکند، و تا اندر دلِ شاگرد نبود از وی تعلّم نکند. پس طلبِ قدرِ کفایت از جاه مباح است چون طلبِ قدرِ کفایت از مال، ولکن جاه به چهار طریق طلب توان کرد: دو طریق از آن حرام است، و دو مباح.

اما آن دو طریق که حرام است، یکی آن است که به اظهار عبادت طلب کند و این ریا بود. و عبادت باید که خالص بود خدای را، چون بدان، جاه طلب کند، حرام بود.

و دو دیگر آنکه تلبیس کند و خویشتن را به صفتی فرا خَلق نماید که چنان نباشد، گوید مثلاً: من علویم، یا فلان از نسبم، یا فلان پیشه دانم و نداند، که این همچنان باشد که مالی به تلبیس طلب کند.

و اما آن دو طریق که حلال است آن بود که به چیزی طلب کند که اندر آن تلبیس نباشد و عبادتی نبود.

و دیگر بدانکه عیب خویش بپوشد که اگر فاسق بود معصیت خویش

۱- قدر، ارزش و اعتبار. ۲- (قرآن، ۵۵/۱۲)، من آن را نگاه دارنده دانایم.

پوشیده دارد، تا وی را نزدیک سلطان جاهی باشد، نه برای آنکه تا پندارند که پارساست. این نیز رخصت است.

پیدا کردن علاج دوستی جاه

بدان که دوستی جاه، چون بر دل غالب شد، بیماری دل باشد و به علاج حاجت افتد؛ چه آن لابد^۱ به نفاق و ریا و دروغ و تلبیس و عداوت و حسد و منافست^۲ و معصیتهای بسیار کشد، همچون دوستی مال، بلکه این بتر، که این بر طبع آدمی غالبتر^۳ است.

و کسی که مال و جاه آن قدر طلب کند که سلامت دین وی اندر آن باشد و بیش از آن نخواهد، وی بیمار نبود، که به حقیقت مال و جاه را دوست نداشته بود، بلکه فراغت کار دین دوست داشته باشد.

لیکن کسی که جاه به طبع دوست دارد و همه اندیشه وی به خلق مستغرق بود تا به وی چون^۴ همی نگرند، و چه گویند از وی، و چه اعتقاد دارند اندر وی، در هر چه بود دل باز آن^۵ دارد تا مردمان چه می گویند، وی را علاج این بیماری فریضه است. علاج وی مرکب است از علم و عمل.

اما علمی آن است که اندر آفت جاه تأمل کند اندر دین و دنیا، اما اندر دنیا آنکه همیشه طالب جاه اندر رنج و مذلت به مراعات دل خلق باشد: اگر جاه حاصل نشود خود ذلیل بماند؛ و اگر حاصل بشود مقصود و محسود باشد، همیشه اندر رنج عداوت و دفع قصد دشمنان باشد و از مکر و غدر ایشان ایمن نبود؛ و هر که از قصد خالی نباشد، اگر اندر خصومتی مغلوب بود خود اندر مذلت باشد، اگر غالب آید آن را هیچ بقا نباشد؛ که جاه همه به دل خلق تعلق دارد، و دل مردمان زود بگردد^۶— همچون موج دریا بود، ضعیف عزّی باشد که بنای آن بر دل مُدبّری چند بود، که به خاطر^۷ که بدیشان درآید آن عزّ بگردد،

۱- لابد، ناگزیر. ۲- منافست، رقابت. ۳- غالب، چیره. ۴- چون، چگونگی، چسان.

۵- با آن. ۶- تغییر کند. ۷- خاطر، اندیشه.

خاصه کسی که جاه او به ولایتی باشد که عزل پذیرد، که به یک خاطر که به دل والی درآید معزول و ذلیل گردد.

پس طالب جاه هم اندر دنیا در رنج بود و هم اندر آخرت. و این همه ضعیفان فهم نتوانند کرد. اما کسی را که بصیرت تمام بود، خود داند که اگر مملکت روی زمین از مشرق تا مغرب وی را مسلم شود و صافی، و همه جهانیان وی را سجد کنند، این خود شادی رانیرزد، که چون بمیرد همه باطل شود تا مدتی اندک نه وی ماند و نه آنکه وی را سجد کرده باشد؛ همچون سلطانی که مرده شود، کس از ایشان یاد نکند، آنگاه بدین لذت روزی چند، پادشاهی ابد به زیان آورده باشد.

هر که دل اندر جاه بست، دوستی حق - تعالی - از دل وی برفت. و هر که بدان جهان شود^۱ و جز دوستی حق - تعالی - چیزی دیگر بر وی غالب بود، عذاب وی دراز بود. علاج علمی این است که گفته شد.

اما علاج عملی دواست

یکی آنکه از جایی که وی را جاه بود بگریزد، و جای دیگر شود^۱ که کس وی را نشناسد. و این تمامتر بود، چه اگر اندر شهر خویش عزلت گیرد، چون مردمان داند که وی به ترک جاه بگفت، از آن شری با وی گردد. و نشان آن بود که چون اندر وی قدحی کنند^۲، یا گویند این نفاق همی کند، جزعی و رنجی اندر دل وی پدید آید. و اگر وی را به جرمی نسبت کنند عذر آن می گوید اگر هم به دروغ بود - تا خلق اعتقاد در وی بد نکنند. و این همه دلیل آن باشد که حبّ جاه بر جای خویش است.

۱- رود. ۲- قدح کردن، سرزنش کردن، عیبجویی کردن.

علاج دیگر آن بود که راه ملامت سپرد و چیزی کند که از چشم مردمان بیفتد، نه آنکه حرام خورد- چنانکه گروهی از احمقان فساد همی کنند و خویشان را ملامتی^۱ نام همی کنند- بل چنانکه مثلاً، در روزگار گذشته زاهدی بود، امیر شهر به سلام وی شد، تا به وی تبرک کند. چون امیر از دور پدید آمد، زاهد نان و تره خواست، و به شتاب خوردن گرفت و لقمه بزرگ همی کرد. چون امیر وی را بدید بدان شره، اعتقاد اندر وی تباه کرد و بازگشت.

دیگری را اندر شهری قبول پدید آمد و خلق روی به وی نهادند، یک روز از گرمایه برآمد و دستی جامه نیکو از آن کسی که در گرمایه بود اندر پوشید و بیرون آمد، و بر راهگذر مردمان بایستاد، تا^۲ وی را بگرفتند و به سیلی زدند و جامه از وی باز استندند، و گفتند این طراری^۳ است. و دیگری شرابی^۴ مباح به رنگ خمر اندر قدح کرد و می خورد تا پندارند که خمر است. علاج شکستن شره جاه این است و امثال این.

پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق و کراهیت نکوهش خلق
بدان که کس باشد که بر ثنای خلق حریص بود و همیشه نام نیکو طلب کند، اگر چه اندر کاری بود که برخلاف شرع بود؛ و نکوهش خلق را کاره بود، اگر چه به کاری بود که آن حق باشد. و این نیز بیماری دل است و علاج وی معلوم نشود، تا سبب لذت و ألم دل اندر مدح و مذمت معلوم نگردد.

۱- ملامتی، کسی که برای پنهان داشتن حال خود از خلق، در پوشاندن طاعات و عبادات خویش از انظار مردم، مبالغه واجب شمرد و در ظاهر طوری رفتار کند که خلق او را ملامت کنند تا به حق بیشتر تقرب یابد. ۲- تا، به طوری که، به وجهی که. ۳- طراری، دزدی.

۴- شراب، آشامیدنی.

و بدان که لذت مدح را چهار سبب است:

سبب اول آنکه گفتیم که آدمی کمال خویش دوست دارد و نقصان خویش را دشمن دارد. و ثنا دلیل کمال کند، و باشد که^۱ اندر کمال خود به شک بود و لذت وی تمام نبود. چون از کسی بشنود یقین گردد، تا دل بدان میل و آرام گیرد، آن لذت تمام شود، که چون از خویشتن بوی کمال یافت، اثر ربوبیت اندر خویشتن پدیدار آید؛ و ربوبیت محبوب است به طبع. و چون مذمت شنود آگاهی نقصان خویش بیابد، بدین سبب رنجور شود. پس اگر ثنا و نکوهش از کسی شنود که وی دانا بود و گزافگوی نباشد، چون استاد منصف عالم، لاجرم آگاهی بیش یابد، از رنج و راحت. و چون بی بصیرتی گوید، آن لذت نباشد که یقین به قول او حاصل نشود.

سبب دوم آنکه ثنا دلیل کند^۲ که دل گوینده ملک و مسخر وی است، و در دل او مرد را محلی و جاهی است. و جاه محبوب است، پس اگر از محتشمی باشد این ثنا، لذت بیش بود، که قدرت به ملک دل وی تمامتر باشد. و اگر از خسیسی بود، آن لذت نبود.

سبب سوم آنکه ثنای وی بشارتی باشد بدانکه دلهای دیگر صید وی خواهد شد، که چون وی ثنا همی گوید، دیگران نیز اعتقاد نیکومی کنند. و این سرایت می کند. پس اگر ثنا بر ملاء بود و از کسی بود که سخن وی پذیرند، لذت آن بیشتر بود. و مذمت به خلاف این.

سبب چهارم آنکه دلیل کند بر آنکه ثنا گوینده مقهور وی است به

۱- باشد که، شاید که. ۲- دلیل کردن، دلالت کردن.

حکم حشمت^۱. و حشمت نیز محبوب است، اگر چه به قهر بود؛ که اگر چه داند که آنچه می گوید اعتقاد ندارد، ولیکن حاجتمندی وی را به ثنا گفتن بر وی دوست دارد و از کمال قدرت خویش داند.

پس اگر ثنا به چیزی گوید که داند که دروغ است و کس قبول نخواهد کرد و از دل نمی گوید و از بیم نیز نمی گوید، لکن به سخریت می گوید، هیچ لذت نماند، چه این همه سببها برخاست. اکنون چون سبب این بدانستی، علاج آسان بدانی، و اگر جهد کنی بتوانی.

اما سبب اول آن است که کمال خویش اعتقاد کنی به قول وی: باید که اندیشه کنی که اگر این صفت که وی می گوید- چون علم و ورع- راست است، شادی تو بدین صفت باید که بود و بدان خدای که تورا این داد و نه به قول وی؛ که به قول کسی این زیادت و نقصان نشود.

و اگر ثنا بر توبه توانگری و خواجگی و اسباب دنیا همی گوید، این خود شادی نیرزد، و اگر ارزد شاد بدان باید بود که تورا این داد نه به مدح؛ بلکه عالم نیز اگر چه علم و ورع خویش داند باید که به شادی نپردازد از بیم خاتمت که آن معلوم نیست، و تا آن معلوم نشود این همه ضایع بود.

و کسی را که جای دوزخ خواهد بود، چه جای شادی بود وی را؟ اما اگر آن صفت همی داند که اندر وی نیست- چون علم و ورع- شاد بدان بودن از حماقت بود. و مثل وی چنان بود که کسی وی را گوید که این خواجه مردی عزیز^۲ است و همه احشاء وی پر عطر و بوست، و وی^۳ داند که پرنجاست است، و شاد می باشد بدین دروغ؛ این عین دیوانگی باشد.

و اما آن سببهای دیگر، حاصل آن دوستی جاه و حشمت است. و علاج آن گفته آمد.

۱- حشمت، بزرگی، عظمت و شوکت. ۲- عزیز، کمیاب، گرانمایه، گرامی.

۳- (واو حالیه)، و حال آنکه.

اما اگر کسی وی را مذمت کند، رنجور شدن و خشم گرفتن با وی^۱ هم از جهل بود. چه اگر وی راست می گوید فرشته ای است، و اگر دروغ می گوید و می داند که دروغ می گوید شیطانی است، و اگر نداند که دروغ همی گوید خری و ابلهی است؛ بدانکه حق - تعالی - کسی را مسخ گردانید تا خری شود یا شیطانی شود یا وی را فرشته ای گرداند، چرا باید که تورنجور شوی؟ پس اگر راست همی گوید، رنجور بدان نقصان باید بود که اندر تو است: اگر نقصانی دینی است، نه به سخن وی است؛ و اگر دنیایی است، خود آن به نزدیک اهل دین هنر بود نه عیب.

و دیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی

نیست:

اگر راست گفت و به شفقت گفت از وی منت باید داشت. که اگر کسی خبر دهد تو را که اندر جامه تو ماری است، تا از وی حذر کنی، منت داری. و عیب که اندر دین بود، از ما برتر بود، که از وی هلاک آخرت باشد. و اگر در نزدیک پادشاهی همی شوی و کسی تو را گوید: «ای پلید جامه، بنشین جامه پاک کن»، نگاه کنی، جامه پر نجاست باشد، که اگر در آن حال در پیش پادشاه می شدی اندر خطر عقوبت بودی، از آن منت باید داشت، که تو را از آن خطر برهانید.

و اگر به قصد تعنت^۲ گوید، تو نیز فایده خویش یافتی، چون راست بگفت. تعنت وی خیانتی است که در دین خود کرد. پس چون تو را منفعت است و وی را مضرت، خشم تو شرط نیست.

اما اگر دروغ گفته باشد، باید که اندیشه کنی که اگر از این یک عیب پاکی، عیبهای دیگر بسیار داری که وی نمی داند، پس به شکر آن مشغول شوی، که حق - تعالی - پرده بر دیگر عیبهای تو فرو گذاشت و این مرد

۱- کسی که مذمت کند.

۲- تعنت، خرده گیری، عیب جویی.

حسَنات خود به توهیدیه کرد. و اگر ثنا گفتمی همچون کشتن تو بودی، چرا به کشتن شاد شوی و به هدیه رنجور شوی؟ و این کسی کند که از کارها صورت^۱ بیند، نه معنی و روح و حقیقت. و هر که عقل دارد از بی عقل بدین^۲ جدا شود، که از کارها حقیقت و روح بیند نه ظاهر و صورت. و اندر جمله^۳، تا طمع از خلق نَبُرد، این بیماری از دل بِنشود^۴.

پیدا کردن تفاوت درجات مردمان اندر مدح و ذم

بدانکه مردمان اندر شنیدن مدح و ذم خویش بر چهار درجه اند:

درجه اول عموم خلق اند. که به مدح شاد شوند و شکر گویند، و به مذمت خشم گیرند و به مکافات مشغول شوند. و این بترین درجات است.

درجه دوم درجه پارسایان باشد که به مدح نیمه شاد شوند و به ذم خشمگین شوند، و لکن به معاملت اظهار نکنند، و هر دو را به ظاهر برابر دارند و لکن به دل یکی را دوست دارند و یکی را دشمن.

درجه سوم درجه متقیان است که هر دو را برابر دارند هم به دل و هم به زبان، و از مذمت هیچ خشم اندر دل نگیرند و مادح^۵ را قبولی زیادت نکنند، که^۶ دل ایشان نه به مدح التفات کند و نه به ذم از جای بشود. و این درجه ای است بزرگ.

و گروهی از غابدان پندارند که بدین^۷ رسیده اند و خطا پندارند. و نشان این آن بُوَد که اگر بدگویی نزدیک وی بیشتر بنشیند، بردل وی گرانتر از مادح نباشد؛ و اگر به زیارت کمتر رسد، طلب و تقاضا دل وی را کمتر از

۱- صورت، ظاهر. ۲- با این، با این وسیله. ۳- در جمله، خلاصه، روی هم رفته.

۴- بیرون نرود. ۵- مادح، مدح کننده. ۶- که، زیرا که. ۷- به این درجه.

تقاضای ماح نبود؛ و اگر اندر کاری وی را فرا خواهد، معاونت وی دشوارتر از معاونت ماح نباشد؛ و اگر بمیرد، اندوه به مرگ وی کمتر از مرگ دیگر نبود؛ و اگر کسی وی را برنجاند، همچنان رنجور شود که ماح را؛ و اگر ماح زلتی بکند، بردل وی باید که سبکتر نبود. و این سخت دشوار بود. و باشد که عابد خود را غرور دهد و گوید که خشم من با وی از آن^۱ است که وی بدین مذمت که کرد عاصی است.

و این تلبیس شیطان است، که در حال، بسیار کس است که کبایر^۲ می کنند و^۳ دیگران را مذمت می کنند، چون آن کراهیت نیابد در خویشتن^۴، دلیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین. و عابد که جاهل بود به چنین دقایق، بیشتر رنج وی ضایع باشد^۵.

درجه چهارم درجه صدیقان است که ماح را دشمن گیرند و نکوهنده را دوست دارند، که از وی سه فایده گرفتند: یکی عیب خویش از وی شنیدند؛ دیگر آنکه وی حسنات خود به هدیه به ایشان فرستاد؛ و ایشان را حریص بکرد بر آنکه طلب پاکی کنند از آن عیب و از آنچه مانده آن است. و اندر خبر است از رسول (ص) که گفت: «وای بر روزه دار و برآنکه به شب نماز کند و بر آنکه صوف^۶ پوشد، مگر آنکه^۷ درون وی از دنیا گسسته باشد، و مدخ دشمن دارد و نکوهیدن دوست دارد.»

و این حدیث اگر درست است کاری صعب است. چه بدین درجه رسیدن کاری صعب است و سخت متسعتر است، بلکه به درجه دوم رسیدن - که به ظاهر فرق نکند، اگر چه به دل فرق کند - هم دشوار است؛ که غالب^۸

۱- از آن جهت. ۲- کبایر (ج. کبیره)، گناهان بزرگ. ۳- (و او حالیه)، و حال آنکه. ۴- در «ترجمه احیاء»: در نفس خود از او نفرتی نمی یابد به سبب مذمت دیگری چنانکه برای نکوهش خود. (ربع مهلکات، ص ۸۰۴) ۵- در «ترجمه احیاء»: بیشتر عبادتهای او رنج و ضایع باشد. (ربع مهلکات). ۶- صوف، نوعی از پارچه پشمینه، جامه ای که صوفیان پوشند. ۷- الا آنکه. ۸- غالب، بیشتر.

آن بود که چون کاری بیوفتد^۱، به جانب مرید و ماحد میل کند و به معاملت نیز.

و نرسد بدین درجه باز پسین^۲ الا کسی که وی چندان عداوت برزیده باشد با نفس خویش که دشمن خویش شده باشد؛ چون از کسی عیب وی^۳ شنود، بدان شاد شود، و زیرکی و عقل آن کس اعتقاد کند؛ چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود دل بدان شاد گردد. و این نادر بود. بلکه اگر کسی همه عمر جهد کند تا ستاینده و نکوهنده خود به نزدیک وی برابر شوند، هنوز دشوار بدان توان رسید.

و بدان که وجه خطر در این آن است که چون فرق پدیدار آمد میان ستودن و نکوهیدن، طلب مدح بر دل غلبه گیرد و حیل آن ساختن گیرد. و باشد که به عبادت ریا کردن گیرد و اگر به معصیت بدان تواند رسید بکند. این که گفت رسول (ص): «وای بر روزه دار، وای بر نماز کن، این گفته باشد، که چون بیخ این از دل کنده نشود زود به معصیت افتد.»

اما کاره بودن مذمت و دوست داشتن مدح راست اندر نفس خویش حرام نیست چون^۴ به فسادی ادا نکند^۵. و سخت بعید بود که ادا نکند. و بیشتر معاصی خلق از جهت ستودن و نکوهیدن آید. و همه اندیشه خلق بدین آمده است که هر چه کنند برای روی خلق کنند. و چون این غالب شد به کارها ادا کند که آن ناشایست بود؛ اگر نه، دل خلق نگاه داشتن و بدان التفات کردن- که نه برسبیل ریا باشد- حرام نیست.

۱- افتادن، روی دادن. ۲- باز پسین، واپسین، آخرین. ۳- نفس خویش.

۴- هرگاه. ۵- ادا کردن، منجر شدن.



اصل هشتم. — علاج ریا به طاعات و عبادات

بدانکه ریا کردن به طاعت‌های حق - تعالی - از کبایرست و به شرک نزدیک است. و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالبتر از این نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان از آن خبر یابند، و در جمله پارسایی ایشان اعتقاد کنند. و چون مقصود از عبادت اعتقاد مردمان بود، خود نه عبادت بود، پرستیدن خلق بود و آن شرک بود و دیگری را با حق - تعالی - شریک کرده باشد اندر عبادت خویش.

و حق - تعالی - چنین می گوید: **فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا**^۱. هر که به دیدار حق - تعالی - اومید دارد گو اندر عبادت حق - تعالی - شرک میفکن.

و خدای - تعالی می گوید: **فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ الَّذِينَ هُمْ يُرَاؤْنَ وَيَمْتَعُونَ الْمَاعُونَ**^۲، وای بر کسانی که نماز بر سهو و ریا کنند.

و یکی پرسید از رسول (ص) که «رستگاری اندر چیست؟» گفت: «اندر آنکه طاعت خدای - تعالی - داری و به ریا ی مردمان نکنی.» و گفت

۱- (قرآن، ۱۱۰/۱۸)، پس هر که دیدار خداوند خویش امید می دارد، پس کار کند کار نیک و شریک قرار ندهد در پرستش پروردگار خویش کسی را. ۲- (قرآن، ۱۰۷/۴-۷)، وای بر آن نمازگزاران که از نماز بازمانده اند، ایشان که نماز می نمایند و نگرستن مردمان را نماز می کنند، و باز می دارند از زکات دادن.

(ص): «روز قیامت یکی را بیاورند و گویند: 'چه طاعت داری؟' گوید: 'جان خویش اندر راه حق - تعالی - فدا کردم تا اندر غزا مرا بکشند؛ حق - تعالی - گوید: 'دروغ می گویی، برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است.' بگوید: 'وی را به دوزخ برید.' دیگری بیارند و وی را پرسند: 'چه طاعت داری؟' گوید: 'هر چه داشتم به صدقه بدادم.' حق - تعالی - گوید: 'دروغ می گویی، برای آن کردی تا گویند فلان مردی سخی است. بگیرد وی را به دوزخ برید.' دیگری را بیارند، گویند: 'چه طاعت داری؟' گوید: 'علم و قرآن آموختم و رنج بسیار بردم و به خلق آموختم.' گوید: 'دروغ می گویی، که بدان آموختی تا گویند فلان مردی عالم است، بگیرد وی را به دوزخ برید.'»

و رسول (ص) گفت: «بر امت خویش از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهن.» گفتند: «آن چیست یا رسول الله؟» گفت: «آن ریا.» روز قیامت حق - تعالی - گوید: «یا مرثیان^۱، نزدیک آن کسان شوید که عبادت برای ایشان کردید و جزای خویش از ایشان طلب کنید.» و گفت (ص): «به حق - تعالی - پناهِید از جُبِّ الحُزن، یعنی غار اندوه.» گفتند: «یا رسول الله، جُبُّ الحُزن چیست؟» گفت: «وادی است اندر دوزخ، ساخته برای قرآن و مرثیان.» و گفت (ص): خدای - تعالی - می گوید «هر که عبادتی کرد و دیگری را با من شرکت داد. من از شریک و هنباز بی نیازم، جمله بدان هنباز دادم.»

و رسول (ص) گفت: خدای - تعالی - نپذیرد کرداری که اندر وی یک ذره ریا بود.»

و معاذ (رض) می گریست، و عمر (رض) گفت: «چرا می گریی؟» گفت: «از رسول (ص) شنیدم که گفت: 'اندک ریا شرک است.'»

و گفت (ص): «مرائی را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند: یا مرائی یا نابکار یا غدار، کردار تو ضایع شد و مزدت باطل شد، برو و مزد از آن کس طلب کن که کار برای وی کردی.»

شَدَادِ بِنِ اُوَیْس (رض) گفت: «رسول (ص) را دیدم که می گریست. گفتم: چرا می گریی؟ گفت: می ترسم که امت من شرک آورند، نه آنکه بت پرستند یا ماه یا آفتاب پرستند، لکن عبادت به روی و ریا کنند.»

و گفت (ص): «اندر ظلّ عرش آن روز که هیچ ظل نباشد الاّ ظلّ عرش، جز آن مردی نخواهد بود که به دست راست صدقه بدهد و خواهد که از دست چپ پنهان دارد.»

و گفت (ص): «حق - تعالی - چون زمین را بیافرید بلرزید، کوه را بیافرید تا وی را فرو گرفت. فریشتگان گفتند: «خدای - تعالی - هیچ چیز نیافرید قویتر از کوه؛ پس خدای - تعالی - آهن بیافرید تا کوه را بُرد. گفتند: آهن قویتر است؛ خدای - تعالی - آتش بیافرید تا آهن بگداخت. گفتند: آتش قویتر است؛ پس آب را بفرمود تا آتش را بکشت، پس باد را بفرمود تا آب را بر جای بداشت^۱. پس خلاف کردند فریشتگان، گفتند، بپرسیم از حق - تعالی - که آن چیست از آفریده های تو که از آن قویتر هیچ چیز نیست.» گفت: آدمی که صدقه بدهد به دست راست چنانکه دست چپ را از آن خبر نباشد. هیچ آفریده از وی قویتر نیافریده ام.»

و معاذ (رض) گوید که رسول (ص) گفت که «حق - عزوجل - هفت فریشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها، پس آسمانها را بیافرید و هر یکی را موکل کرد بر آسمانی و دربانی آن آسمان به وی داد. چون فریشتگان زمین که کردارهای خلق نویسند - و ایشان را حَفَظَه^۲ گویند - عمل بنده ای که از بامداد تا شبانگاه کرده باشد رفع کنند^۳، تا به آسمان اول

۱ - سرد و منجمد کرد. ۲ - حفظه (ج. حافظ)، نگاهبانان. ۳ - رفع کردن، برداشتن، بالا بردن.

برند و بر طاعت وی ثنای بسیار گویند- و چندان عبادت کرده باشد که نور وی چون نور آفتاب بود- آن فریشته که بر در آسمان دنیا موکل بود گوید: این طاعت به روی وی باز زنید که من نگاهبان اهل غیبتم، مرا حق- تعالی- فرموده است که هر که غیبت کند مگذار که عمل وی بر تو بگذرد؛ پس عملی دیگر رفع کنند که غیبت نکرده باشد، تا به آسمان دوم رسد، آن فریشته گوید: به روی وی باز زنید که عمل برای دنیا کرده است، و اندر مجالس بر مردمان فخر کردی، و مرا فرموده اند تا هر عملی که برای دنیا و تفاخر کرده باشند منع کنم؛ پس عملی دیگر رفع کنند که در وی صدقه باشد و روزه و نماز، و حفظه عجب بمانده باشند از نور وی. و چون به آسمان سیم رسد، آن فریشته گوید که من موکلم بر کبر، و عمل متکبران منع کنم و او تکبر کردی بر مردمان؛ پس عمل دیگر رفع کنند، تا به آسمان چهارم، و آن فریشته گوید: من موکل عجبم، و عمل وی بی عجب نیست، نگذارم که عمل وی از من اندر گذرد؛ پس عملی دیگر رفع کنند، و آن عمل اندر جمال چون عروسی بود که به شوهر تسلیم خواهند کرد، تا به آسمان پنجم برند، آن فریشته گوید که: این عمل ببرد و بر روی وی باز زنید و بر گردن وی نهید که من موکل حسدم، و هر که اندر عمل و علم به درجه وی رسیدی او را حسد کردی؛ پس عملی دیگر رفع کنند، و هیچ منع نبود تا به آسمان ششم، آن فریشته گوید: این عمل به روی وی باز زنید که وی بر هیچ کس که وی را بلایی و رنجی رسیدی، رحمت نکردی، بلکه شادی کردی، من فریشته رحمتم، مرا فرموده اند تا عمل بی رحمتان منع کنم؛ پس عملی دیگر رفع کنند که نور وی چون نور آفتاب بود، و بانگ وی اندر آسمانها افتاده باشد چون بانگ رعد- از عظیمی^۱ که باشد- و هیچ فریشته آنرا منع نتواند کرد، چون به آسمان هفتم رسد، این فریشته که بر آسمان هفتم موکل باشد گوید: این عمل بر روی وی باز زنید و قفل بر دل وی زنید که او بدین عمل خدای- تعالی- نخواست است، بلکه مقصود وی حشمت بود نزدیک علما و نام و بانگ^۲ بود اندر شهرها. و هر چه چنین

۱- عظیمی («ی» مصدری)، عظمت. ۲- نام و بانگ، شهرت و آوازه.

بُود ریا باشد. خدای- تعالی- عمل مرائی نپذیرد. پس عملی دیگر رفع کنند و از هفتم آسمان بگذرانند و اندر وی هم خُلق نیکو بُود و هم ذکر و هم تسبیح و هم انواع عبادات، و همه فریشتگان آسمانها با آن عبادت برونند تا به حضرت^۱ حق- تعالی- رسند و همه گواهی دهند که این عمل پاک است و باخلاص. حق- تعالی- گوید: «شما نگاهبان علم و عمل وی اید و من نگاهبان دل وی ام. این عمل نه برای من کرده است، اندر دل نیتی دیگر داشت، لعنت من که خدایم بر وی باد. فریشتگان گویند: لعنت تو و آن ما همه.» و آسمانها و هر که در همه آسمانها گویند: لعنت ما بر وی باد!»

امثال این اخبار اندر ریا بسیار است.

اما آثار عمر (رض) مردی را دید سر فرو افکنده، یعنی که من پارسایم. گفت: «ای خداوندِ گردنِ کوز^۲! گردن راست کن که خشوع اندر دل بُود نه اندر گردن.»

و ابوامامه (رض) یکی را دید در مسجد که می گریست اندر سجود. گفت: «چون تو که بودی، اگر اینچه در مسجد می کنی در خانه کردی^۳؟» و علی (رض) گوید: «مرایی را سه نشان است: چون تنها بُود کاهل بُود؛ و چون مردمان را بیند بنشاط بُود؛ و چون بر وی ثنا گویند اندر عمل در افزایش؛ و چون بنکوهند کمتر کند.»

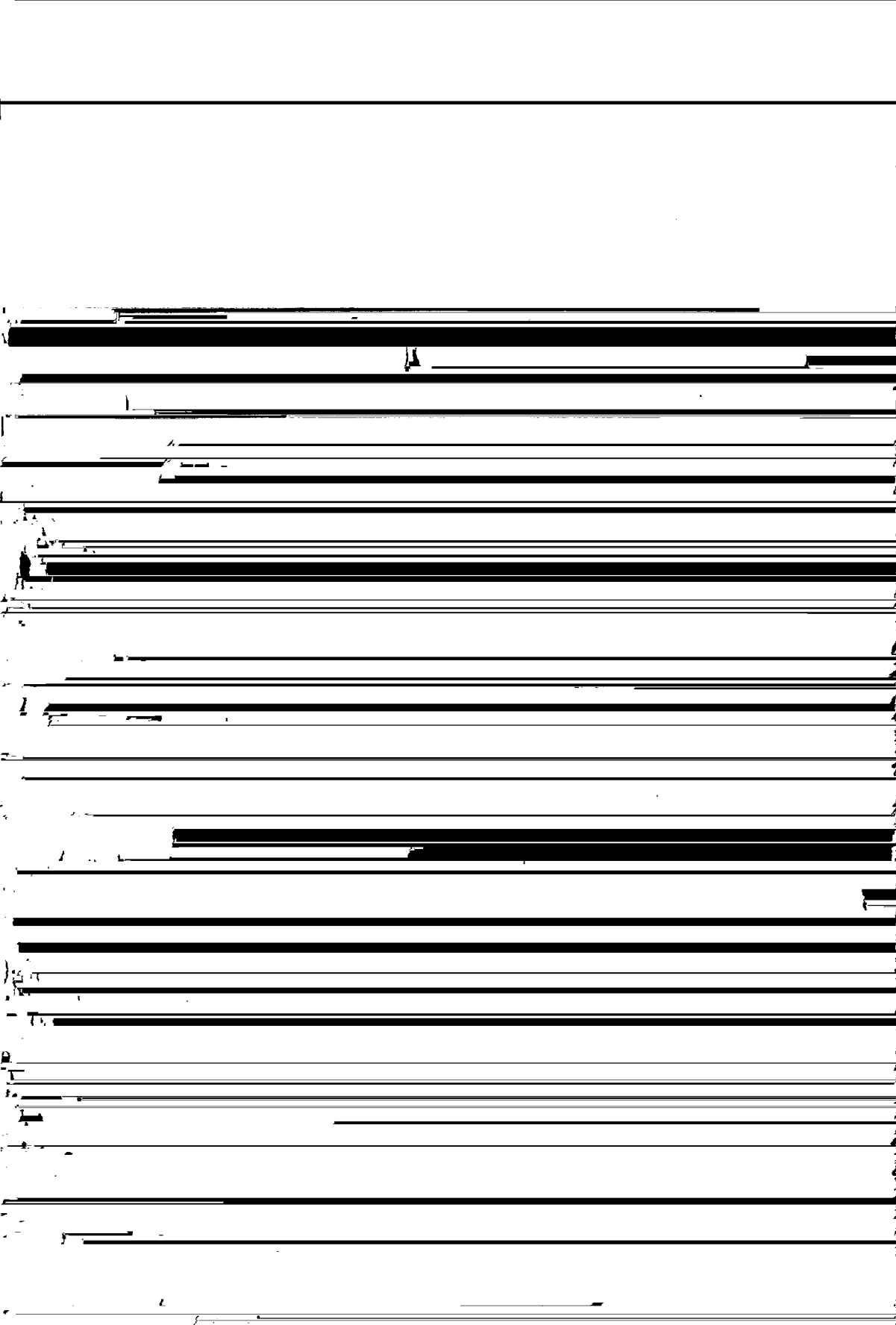
یکی سعید مسیب را گفت (رض): «کسی مالی بدهد برای مزد^۴ خدای- تعالی- و برای ثنای خلق، چه گویی؟» گفت: «می خواهد که خدای وی را دشمن گیرد^۵؟» گفت: «نه.» گفت: «پس چون کاری کند، جز برای خدای- تعالی- نباید کرد.»

۱- حضرت، پیشگاه. ۲- کوز، قوز، پشت خمیده. ۳- اگر این کار که در مسجد می کنی

(گرچه در حال سجود) در خانه می کردی، چه کسی به پای تو می رسد؟ ۴- به امید مزد.

۵- نسخه بدل: خدای تعالی را دشمن گیرد؟ در «ترجمه احیاء»: دوست داری که ممقوت باشی.

(ربع مهلکات، ص ۸۱۷).



و بدین سبب گفت عیسی (ع): چون کسی روزه دارد باید که موی به شانه کند و روغن اندر موی مالد و لب به روغن چرب کند و سرمه اندر چشم کشد، یعنی تا کس نداند که وی روزه دارد.

جنس دوم ریاباشد به جامه: چنانکه صوف پوشد، و جامه درشت و کوتاه و شوخگن و دریده، تا پندارند که زاهد است. یا جامه کبود و سجاده و مرقع^۱ صوفیان، تا پندارند که صوفی است، باز آنکه^۲ از معنی صوفی^۳ با وی چیزی نباشد. و یا ازار بر زیر دستار اندر گیرد^۴ و یا موزه^۵ ادیم^۵ دارد، تا پندارند که اندر طهارت محتاط است و^۶ نباشد. و یا دُرَاعه و طیلسان^۷ دارد، تا پندارند که دانشمند است و نباشد.

و مرثیان اندر جامه دو گروه باشند: گروهی قبول^۸ نزدیک عامیان جویند، همیشه جامه کهنه و دریده جویند و پوشند. و اگر کسی ایشان را الحاح کند و الزام تا جامه توی یا خزی یا چیزی که حلال بود اندر پوشند، از جان کندن برایشان سختتر آید، که آنگاه مردمان گویند از زاهدی پشیمان شد.

و گروهی هم قبول نزدیک عوام خلق جویند و هم نزدیک سلطانان و خاتونان. و اگر جامه کهنه پوشند اندر چشم سلطانیان حقیر نمایند؛ و اگر تجمل کنند، در چشم عامیان حقیر نمایند. پس جهد کنند تا فوطه های نیکو نقش و صوفهای باریک به دست آورند، چنانکه رنگ جامه اهل صلاح دارند، تا عوام بدان ننگرند؛ و قیمت جامه به قیمت جامه توانگران باشد، تا سلطانان به حقارت ننگرند. و اگر یکی را از این قوم گویی که جامه خزی یا توی اندر پوش، اگر چه به قیمت کمتر از فوطه وی باشد، از جان کندن بر

۱- مرقع، وصله دار، جامه صوفیان. ۲- با آنکه. ۳- صوفی («ی» مصدری)، صوفیگری

تصوف. ۴- خرقه بر سر کند. ۵- کفش چرمی. ۶- و حال آنکه.

۷- دُرَاعه، جامه دراز که زاهدان و شیوخ پوشند. طیلسان، جامه گشاد و بلند که به دوش اندازند.

۸- قبول، پذیرش.

وی دشوارتر بود. و در جمله، هر جامه که اگر اندر پوشد مردمان پندارند که از زاهدی پشیمان شد، طاقت آن ندارد.

و آن ابله چون اندر خویشتن همی بیند، که جامه ای که حلال باشد و اهل دین آن داشته اند اندر نتواند پوشید، این مقدار نداند که بدین خلق را همی پرستد. و باشد که^۲ داند، ولکن خود باک ندارد.

جنس سوم ریابه گفتار بود: چنانکه لب می جنباند تا پندارند که هیچ از ذکر نمی آساید. و باشد که ذکر می کند، ولکن اگر خواهد که به دل کند و لب جنباند نتواند، چه ترسد که آنکه مردمان ندانند که وی ذکر می کند. و چنانکه حسبت کند در پیش مردمان و در خلوت مثل آن نکند^۳، یاطامات و عبارات صوفیان یاد گیرد تا^۴ پندارند که علم تصوف نیک داند، و یا هر زمان سر فرو برد و جنباند تا پندارند که اندر وجد است، یا باد سرد^۵ همی برکشد تا اندوه فرا نماید^۶ به سبب غفلت مردمان از مسلمانی، یا اخبار و حکایات یاد گیرد و همی گوید تا گویند علم وی بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده است.

جنس چهارم ریابه طاعت بود: چنانکه چون کسی از دور آید نماز نیکوتر کند و سردر پیش او کند^۷، و در رکوع و سجود بیشتر مقام کند و از هر سوی ننگرد؛ و در پیش مردمان صدقه بیشتر کند و امثال این؛ و چون فرا رود آهسته فرا رود و سردر پیش افکند، و اگر تنها بود شتاب کند و از هر سوی می نگرد، و چون کسی از دور آید با سر آهسته رفتن رود^۸.

۱- به این وسیله. ۲- باشد که، شاید که. ۳- در «ترجمه احیاء»: و امر معروف ونهی منکر در مشهد خلق. (ربع مهلکات، ص ۸۳۲). ۴- تا، به طوری که. ۵- باد سرد، آه سرد، افسوس. ۶- فرا نمودن، نشان دادن، وانمود کردن. ۷- او کندن، افکندن. ۸- دو باره آهسته راه رود.

جنس پنجم آنکه فرانماید که وی را مرید بسیار است و شاگرد بسیار است و خواجگان و امرا به سلام وی می آیند و به وی تبرک می کنند، و مشایخ وی را حرمت می دارند و به وی نگرسته اند^۱. و باشد که این معانی بر زبان وی ظاهر شود؛ یا با کسی خصومت^۲ کند و گوید تو کیستی و مرید تو کیست و پیر تو که بوده است؟ و من چندین پیر دیده ام و چندین سال فلان را خدمت کرده ام، و تو از پیران که را دیده ای و خدمت کرده ای؟ و امثال این. و بدین سبب رنجها بسیار بر خویشان نهاد.

و اندر شُرب^۳ ریا آن همه^۴ آسان شود، که^۵ راهب باشد که^۶ خورش خویش را با یک دانه نخود آورده باشد از طعام، به شُرب آنکه مردمان می دانند و ثنای وی می گویند. و جمله آنکه بر شمردیم حرام است، چون به عبادت بُوَد و برای پیدا کردن پارسایی^۷ بُوَد، که پارسایی باید که برای حق-تعالی- باشد.

اما اگر قبول و جاه جوید به چیزی که نه عبادت بُوَد روا باشد. چه هر که از خانه بیرون شود. جامه نیکوتر اندر پوشد و آراسته بُوَد، این مباح است، بلکه سنت^۸ است که بدین^۹ جمال و مروت خویش اظهار کند نه پارسایی. بلکه اگر فضل خویش اظهار کند به^{۱۰} علم لغت و نحو و حساب و طب و چیزی که نه علم دین بُوَد، که باید که این خاص طاعت را کنند، این به ریا مباح باشد، که ریا طلب جاه بُوَد؛ و گفتیم که طلب جاه چون از حد بنشود^{۱۱} مباح بُوَد، لکن نه به طاعت و عبادت.

رسول (ص) یک روز بیرون خواست آمد^{۱۲} که اصحاب گرد آمده بودند. اندر خُنب^{۱۳} آب نگر بست و عمامه و موی راست بکرد^{۱۴}. عایشه (رض)

۱- نگرستن، نیکو نگر بستن، نظر کردن. ۲- خصومت، دشمنی، جدال. ۳- شرب، لذت. ۴- آن رنجها. ۵- که، زیرا که. ۶- باشد که، شاید که، ممکن است که. ۷- پارسایی («ی» مصدری). ۸- سنت، مستحب (عملی که اگر مسلمان بکند پاداش دارد و اگر نکند کیفر ندارد). ۹- به این وسیله. ۱۰- به، با، به وسیله. ۱۱- خارج نشود. ۱۲- آمد (مصدر مرخم)، آمدن. ۱۳- خُنب، خم. ۱۴- راست کردن، مرتب کردن.

گفت: «یا رسول الله اینچنین همی کنی؟» گفت: «آری، خدای- تعالی- دوست دارد از بنده خویش که چون برادران خویش خواهد دید برای ایشان تجمل کند، و خویشان را بیاراید.» و هر چند که خویشان آرید، که این فعل از رسول (ص) هم از اصل دین باشد؛ که اوی مأمور بود بدانکه خود را اندر دل و چشم ایشان آراسته دارد تا به وی میل زیادت کنند و اقتدا به وی دارند، لکن اگر کسی نیز برای تجمل کند روا باشد، که سنت بود. و یکی از فواید این آن باشد که چون خویشان بشولیده^۲ دارد و مروّت^۳ نگاه ندارد، غیبت کنند^۴ و نفرت گیرند از وی. و وی سبب آن بوده باشد.

اما ریا چون به عبادت بود حرام باشد به دو سبب: یکی آنکه تلبیس^۵ کرده باشد که فرا مردمان همی نماید که وی مخلص است اندر این عبادت. و چون دل وی به خلق می نگرد مخلص نیست. و اگر مردمان بدانند که برای ایشان همی کند، وی را دشمن گیرند و قبول نکنند.

و دیگر آنکه نماز و روزه و عبادت خدای- تعالی- چون برای دیگری کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز ضعیف را مقصود داشته باشد اندر کاری که مقصود آن حق- تعالی- باشد. و مثل وی چون کسی بود که اندر پیش ملک بر پای ایستد اندر صورت خدمت، و غرض او آن بود که اندر غلامی یا اندر کنیزی همی نگرد و فرا ملک می نماید که من به خدمت ایستاده ام و مقصود چیزی دیگر بود. این استخفافی^۶ بود که به ملک کرده باشد، چه دیگری مهمتر شده است از خدمت ملک. همچنین هر که نماز به ریا کند، به حقیقت رکوع و سجود برای

۱- زیرا که. ۲- بشولیده، آشفته، پریشان. ۳- مروّت، مردانگی، آداب.

۴- غیبت کردن، دور شدن. ۵- تلبیس، پنهان کردن حقیقت، نیرنگ ساختن.

۶- استخفاف، خوار شمردن.

دیگران همی کند. و اگر به سجود تعظیم آدمی مقصود بودی، شرک ظاهر بودی، ولکن تعظیم آدمی بدان وجه است که قبول وی مقصود او شده است، تا بدانکه خدای- تعالی- را سجود همی کند قبول وی حاصل همی کند بدین وجه. و این ریا شرک خفی است نه جلی^۱.

پیدا کردن درجات ریا

بدان که درجات ریا متفاوت است و بعضی عظیمتر است.

و تفاوت آن از سه اصل خیزد:

اصل اول آنکه قصدِ ریا بی قصدِ ثواب باشد، چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی. و این سخت عظیم بود و عقوبت وی بزرگ بود.

اما اگر قصد ثواب نیز دارد و لکن اگر تنها بودی نکردی، این هم به درجه اول نزدیکتر بود. و این قصدِ ضعیف وی را از خشم خدای- تعالی- بیرون نیارد.

اما اگر قصدِ ثواب غالب نبود و اگر تنها بودی بکردی ولکن چون کسی همی بیند اندر نشاط بیفزاید و بروی آسانتر بود، چنین اومید دارم که عبادت بدین^۲ باطل نشود و ثواب حیطه^۳ نشود. اما بدان قدر که شرب ریا بوده است، وی را عقوبت کنند، یا بدان قدر از ثواب وی کم کنند.

اما اگر هر دو قصد برابر بود، چنانکه یکی غالبتر^۴ نباشد، این شرک بود، و ظاهر اخبار آن است که از این سلامت و سر بسر^۵ نجهد، بلکه مُعاقب^۶ باشد.

۱- خفی و جلی، پنهان و آشکارا. ۲- با این، با این وسیله. ۳- حیطه، باطل.

۴- غالب، بیشتر. ۵- سر بسر، سراسر، به طور مساوی. ۶- مُعاقب، مجازات شده.

اصل دوم تفاوت آنچه ریا به وی کنند، و آن طاعت است. و آن بر سه درجه باشد:

درجه اول ریا باشد به اصل ایمان. و این ایمان منافق بود و کار وی معتبر بود از کار کافر، که^۱ وی^۲ به باطن نیز کافر است و به ظاهر تلبیس همی کند، و چنین اندر ابتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشند. اما ایاحتیان و کسانی که ملحد شده اند و به شریعت و به آخرت ایمان ندارند و به ظاهر خلاف آن همی نمایند^۳ از جمله آن منافقان اند که جاوید در دوزخ بمانند.

درجه دوم ریا بود به اصل عبادت، چون کسی که نماز کند بی طهارت پیش مردمان- و العیاذ بالله^۴- و یا روزه دارد و اگر تنها بودی نداشتی. این نیز عظیم است، و لکن نه چون ریا به اصل ایمان، و لکن چون منزلت نزدیک خلق دوستر همی دارد از آنکه به نزدیک حق- تعالی، ایمان وی ضعیف بود؛ اگر چه کافر نیست، و لکن اندر وقت مرگ در خطر کفر باشد اگر توبه نکند.

درجه سوم آنکه ریا به اصل ایمان و به فرایض^۵ نکند، و لکن به سنت^۶ کند، چنانکه نماز شب کند و صدقه دهد و به جماعت شود، و روز عَرَفه^۷ و عاشورا^۸ و روز دوشنبه و پنج شنبه و ایام فاضل روزه دارد، برای آنکه وی را مذمت نکنند یا بروی ثنا گویند. و باشد که گوید همه آن انگارم که نکردم که این بر من واجب نبود، و اکنون ثوابی نمی بیوسم^۹، باید که نیز عقابی^{۱۰} نباشد. و نه چنین است که این عبادتها برای حق- تعالی- است، که خلق را

۱- زیرا که. ۲- منافق. ۳- نمودن، نشان دادن. ۴- پناه بر خدا، خدا نکرده.
 ۵- فرایض، واجبات، واجبات دینی. ۶- سنت، مستحب. ۷- عرفه، روز نهم ذی الحجه.
 ۸- عاشورا، روز دهم ماه محرم. ۹- بیوسیدن، انتظار داشتن، توقع داشتن. ۱۰- عقاب،

اندر آن نصیب نیست، و چون برای خلق کند، خلق را فرا پیش داشته باشد از حق- تعالی- اندر چیزی که آن جز حق را- عزوجل- نیست.

و این استهزا بود و سبب عقوبت باشد، اگر چه بدان صعبی نباشد که اندر فرایض بود. و نزدیک باشد بدین ریا که به سنتها کنند که صفات عبادات بود؛ چنانکه چون کسی را بیند رکوع و سجود نیکوتر کند، و التفات نکند به هیچ چیز، و قرائت زیادت بکشد، و طلب جماعت کند و تنها نکند، و صف پیشین گیرد، و در زکات از آن دهد که بهتر باشد، و اندر روزه زبان نگاه دارد، و در خلوت نشیند.

اصل سوم تفاوت مقصود مرائی بود، که لابد مرائی را غرضی باشد از ریا. و آن بر سه درجه است:

درجه اول آنکه مقصود وی جاهی باشد، تا از آن به فسقی و معصیتی رسد؛ چنانکه امانت و تقوی و حذر از شُبُهات در مال از خود فرا نماید تا ولایت اوقاف و قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم فرا وی دهند، تا اندر آن خیانت کند؛ یا مال فرا وی دهند تا به زکات و صدقه بدهد و به مستحق رساند، یا اندر راه حج بر درویشان نفقه کند، یا اندر خانقاه صوفیان خرج کند، یا بر عمارت مسجدها و رباطها صرف کند. یا مجلس کند و خویشان به پارسایی فرا نماید و چشم بر زنی افکنده باشد که خواهد که آن زن اندر وی رغبت کند، تا به فساد با وی بنشیند؛ یا به مجلس شود^۱ و مقصود وی آن باشد تا در زنی یا آمدی^۲ نگیرد. این و امثال این، صعبترین مقصودها بود که عبادت حق- تعالی- را راهی^۳ ساخت تا بدان^۴ به معصیت وی رسد. و همچنین باشد که کسی به مالی یا به زنی وی را تهمت کند، مال به صدقه بدهد و پرهیز فرانماید تا آن تهمت از خویشان بیفکند، تا^۵ گویند که کسی

۱- رود. ۲- امرد، پسر جوان. ۳- وسیله ای. ۴- بدان وسیله.

۵- به طوری که، چنانکه.

که مال خویش بدهد، مال دیگران چگونه به حلال دارد.

درجه دوم آنکه غرض وی مباحی باشد. چون مذکر^۱، که خویشتن پارسا نماید تا وی را چیزی دهند، یا تا زنی اندر نکاح وی رغبت کند و این نیز اندر سَخَط^۲ حق- تعالی- باشد، اگر چه حال وی بدان صعبی نیست که آن پیشین بود. چه این نیز طاعت حق- تعالی- را راهی ساخت به متاع دنیا، و^۳ طاعت راه است به قربت حضرت حق و یافت^۴ سعادت آخرت. چون راه دنیا ساخت، خیانت وی بزرگ بود.

درجه سوم آنکه چیزی طلب نمی کند و لکن حذر همی کند از آنکه وی را به چشم حرمت ننگرند، چنانکه زاهدان و صالحان را نگرند. چنانکه می رود، چون کسی از دور پدید آید آهسته برود و سر اندر پیش افکند و شیخ وار رفتن گیرد، تا نگویند که وی از اهل غفلت است، و پندارند که وی در میان راه نیز اندر کار دین است. و اگر بخواهد خندید، فرو گیرد، تا نگویند که هزل^۵ بر وی غالب است؛ یا مزاحی نکند از بیم آنکه گویند هزل می گوید. یا بادی سرد^۶ برکشد و استغفار بکند و بگوید: «سبحان الله» از این غفلت آدمی، ما را چه جای غفلت است باز آنکه^۷ ما را فرا پیش است، و حق- تعالی- از دل وی داند که اگر تنها بودی این استغفار نکردی و این تأسف نخوردی. یا کسی اندر پیش وی غیبت کند، گوید که مردم را کار هست از این مهمتر، و به غیبت و عیب خویش مشغول شدن اولیتر، تا نگویند که وی غیبت همی کند. یا قومی را ببند که نماز تراویح^۸ می کنند یا نماز شب یا روز پنج شنبه و دوشنبه روزه می دارند، و اگر وی نکند وی را کاهل شمرند، از بیم این موافقت کند. و یا اندر عَرَفَه و عاشورا روزه ندارد و آب نخورد چون تشنه شود،

۱- مذکر، واعظ. ۲- سخط، قهر و غضب، کراهت. ۳- (و او حالیه)، و حال آنکه.
 ۴- یافت، درک. ۵- ساختن، آماده و مهیا کردن. ۶- هزل، مزاح، شوخی.
 ۷- یا آنکه. ۸- تراویح، بیست رکعت نماز که در شبهای رمضان خوانند.
 ۹- تراویح، بیست رکعت نماز که در شبهای رمضان خوانند.

تا پندارند که روزه می‌دارد؛ و یا کسی گوید طعام خور، گوید مرا عذری هست، یعنی که روزه دارم و^۱ ندارد؛ و بدین^۲، دو پلیدی جمع کند: یکی نفاق که خود روزه ندارد؛ و دیگر آنکه فرا نماید^۳ که من صریح همی نگویم که روزه دارم و عبادت خویش می‌پوشم، که همی گویم عذری هست، نمی‌گویم که روزه دارم. همی خواهد نیز که خویشتن مخلص نماید^۴. و باشد که آب خورد و صبرش نبود، و عذری گفتن گیرد که دوش رنجور بودم، امروز روزه نتوانستم داشت؛ و یا فلان کس مرا روزه بگشاد؛ و باشد که اندر وقت^۵ نگوید که آنگاه بدانند که ریاست، ساعتی صبر کند، آنگاه سخنی از جای دیگر فراز آرد و گوید این دل مادران سخت ضعیف باشد و پندارند که اگر فرزندی روزه دارد هلاک شود، یعنی از برای دل مادر روزه نمی‌دارم؛ یا گوید: مردم^۶ چون روزه همی دارد، وی را به شب زود خواب همی گیرد، و احیای شب نمی‌تواند کرد. این و امثال این شیطان بر زبان وی راندن گیرد، چون پلیدی ریا اندر باطن باشد، و قُرْآن^۷ مسکین از این غافل باشد؛ که^۸ نداند که بن و بیخ خویش می‌گند و عبادت خویش به زیان می‌آورد.

و این خود سهل است که از ریا بعضی هست که از آواز رفتن مور پوشیده‌تر است، که زیرکان و علما از در یافتن آن عاجز آیند، تا آنگاه که به عابدان ابله چه رسد.

پیدا کردن ریایی که از رفتن مور پوشیده‌تر است

بدان که از ریا بعضی ظاهر است، چنانکه کسی اندر میان مردمان نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند، و این ظاهر است. و پوشیده‌تر از این آن باشد که هر شب عادت دارد نماز کردن، ولیکن چون کسی حاضر بود

۱- و حال آنکه. ۲- به این وسیله. ۳- فرا نمودن. نشان دادن، تظاهر کردن.

۴- نماید، نشان دهد. ۵- در وقت، بی‌درنگ ۶- مردم، آدمی.

۷- قُرْآن (ج قاری)، خوانندگان قرآن. ۸- زیرا که.

بنشاط تر^۱ بَدُو بروی سبکتر^۲ باشد. و این نیز همچین ظاهر است. و چون دبیب التَّمَل^۳ نیست، که این نیز هم بتوان شناخت، بلکه از این پوشیده تر هم باشد، چنانکه اندر نشاط وی نیفزاید و سبکتر نشود، و چنان بَدُو که هر شبی نماز کند و اندر حال هیچ علامت ظاهر نباشد، و وی اندر میان دل پوشیده همی دارد چون آتش اندر آهن، ولیکن اثر این اندر آن وقت پدید آید که چون مردمان بدانند که وی بدین صفت است شاد شود و اندر خویشتن گشادگی بیند، و این شادی و گشادگی دلیل آن است که ریا اندر باطن پوشیده بوده است. و اگر این شادی را با کراهیت مقابل نکند، بیم آن بَدُو که این رگ پوشیده بر خویشتن فرا جنبد و تقاضای پوشیده ای نکند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند، و اگر صریح بنگوید تعریضی^۴ بگوید. و اگر تعریض نکند به شمایل^۵ فرا نماید. و خویشتن فرو شده و شکسته نماید، تا^۶ پندارند که شب بیدار بوده است. و باشد که از این نیز پوشیده تر باشد: چنان بَدُو که شاد نشود به اطلاع مردمان بر وی و نشاط زیادت نگردد که مردمان حاضر باشند، و هم باطن از ریا خالی نباشد. و نشان آن بَدُو که کسی فرا وی رسد ابتدا به سلام نکند، در باطن خود تعجبی بیند. و اگر کسی حرمت وی فرو نهد^۷، یا به^۸ نشاط به حاجت وی قیام نکند، یا اندر خرید و فروخت با وی هیچ مسامحت^۹ ندارد، یا در مجمعهها وی را جای نیکوتر مسلم ندارد که بنشیند، اندر باطن خود تعجبی بیند و انکاری کند؛ که اگر آن عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبود، و گویی که آن یقین وی بر این عبادت پوشیده تقاضای حرمت همی کند و در جمله، نابودن آن عبادت و بودن نزدیک وی برابر نبود، هنوز باطن از ریای خفی خالی نیست. که اگر هزار دینار فرا کسی دهد تا چیزی از وی بستاند که صد هزار دینار آرزو، بدین هیچ منت بر کسی نهد و هیچ حرمت نبیوسد^{۱۰} و

۱- شادابتر. ۲- سبک، آسان. ۳- دبیب، خزیدن، به نرمی راه رفتن؛ دبیب التَّمَل، حرکت مورچه، راه رفتن مورچه. ۴- تعریض، به اشاره و کنایه سخن گفتن. ۵- شمایل (ج شمالم، و شمیله)، صورت، چهره؛ به شمایل، به وسیله ظواهر. ۶- تا، به طوری که. ۷- فرو نهادن، پایین آوردن. ۸- به، با. ۹- مسامحت، مدارا کردن. ۱۰- بیوسیدن، انتظار داشتن، توقع داشتن.

کرد و ناکرد آن اندر دل وی برابر باشد اندر حقّ مردمان، چون خدای را - تعالی - عبادتی کند تا به سعادت ابد اندر رسد، در مقابله آن چرا باید که آن کس را حرمتی ببیوسد. پس ریای خفی ترین این است.

و علی (رض) همی گوید که روز قیامت فرا قرآن گویند که «نه کالا به شما ارزانتر فروختند؟ نه اندر حاجتهای شما قیام کردند؟ نه ابتدا بر شما سلام گفتند؟» یعنی این همه جزای عمل خویش است که ستدید و خالص بنگذاشتید. و یکی از کسانی که از خلق بگریخته بودند و به عبادت مشغول شده، می گوید: «ما از فتنه گریخته ایم و بیم آن است که فتنه در کار دین ما راه یابد، که چون کسی را می بینیم می خواهیم که حرمت دارد و حقّ ما نگاه دارد.»

و بدین سبب است که مخلصان جهد کرده اند تا عبادت خویش همچنان پنهان دارند، که فواحش و معاصی پنهان دارند، چه بشناخته اند که جز خالص^۱ نخواهند پذیرفت اندر قیامت. مثل ایشان چون مثل کسی است که به حج خواهد شد و داند که اندر بادیه جز زر خالص فرا نستانند، و آنجا خطر جان بود، زر مغربی خالص به دست می آرد، و هر چه غشی^۲ دارد همی اندازد، و روز حاجت را^۳ خالص همی نگاه دارد، و هیچ روز نخواهد بود که خلق درمانده تر خواهد بود از روز قیامت؛ هر که امروز عمل خالص به دست نیاورد، اندر آن روز ضایع ماند، و هیچ کس وی را دست نگیرد. و تا^۴ فرق کند که عبادت وی ستوری بیند یا مردی، از ریا خالی نیست؛ و تا فرق می داند تا کسی از وی عبادت بیند یا نان خوردن یا خفتن، از ریا خالی نیست. و رسول (ص) می گوید: «اندکترین ریا و پوشیده ترین ریا شرک است.» یعنی که اندر عبادت حق - تعالی - انبازی افکند، چون به علم خدای عزوجل - کفایت نکرد، و علم دیگری به عبادت وی اندر وی اثر کرد.

۱- عبادت خالص و بی ریا. ۲- غشی، تقلبی. ۳- برای روز حاجت. ۴- تا، تا وقتی که.

فصل [چه وقت شادی از اطلاع مردمان بر عبادت رواست]

بدان که هر که شاد بود بدانکه مردمان را بر عبادت وی اطلاع افتد از ریا خالی نیست، مگر شادی که بحق بود. و آن از چهار وجه باشد:

اول آنکه شاد از آن شود که وی قصد پنهان داشتن داشت، حق- تعالی- بی قصد وی اظهار کرد، و معصیت بسیار که کرده باشد، حق- تعالی- آن اظهار نکرد، بداند که با وی فضل و لطف می رود که هرچه از وی زشت است پوشیده می دارد و هرچه نیکوست اظهار می کند، شاد باشد به لطف و فضل حق- تعالی- نه به ثنا و قبول مردمان، چنانکه حق- تعالی- گفت: **قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا^۱**.

دوم آنکه شاد شود و گوید چون زشتیها پوشیده کرد بر من در دنیا، دلیل آن است که اندر آخرت نیز بپوشاند، که اندر خبر است که خدای- تعالی- کریمتر از آن است که گناهی بر بنده بپوشاند اندر این جهان، آنگاه اندر آن جهان رسوا کند.

سوم آنکه شاد شود از آنکه داند که چون بدیدندی به وی اقتدا کنند، و ایشان نیز به سعادت ابد رسند، تا^۲ هم ثواب سیر بنویسند وی را که قصد پنهان داشتن کرد، و هم ثواب علانیه^۳ که بی خواست وی ظاهر شد.

چهارم آنکه شاد بود بدانکه آن کس که بدید بر وی ثنا گوید و اندروی اعتقاد نیکو کند، و وی بدین ثنا و اعتقاد مطیع حق- عزوجل- باشد، به طاعت وی^۴ شاد بود، نه به جاه خویش نزدیک وی. و نشان این آن بود که اگر به طاعت دیگری اطلاع افتد، همچنین شاد شود.

۱- (قرآن، ۵۸/۱۰)، گوی به فضل خدای و رحمت او به آن شاد باشید و خرم.

۲- تا، در نتیجه.

۳- علانیه، آشکار.

۴- خدا.

پیدا کردن ریایی که عمل باطل کند

بدان که خاطر^۱ ریا یا اندر اولی عبادت بود، یا پس از فارغ شدن از آن، یا در میان عبادت.

آنکه اندر اولی عبادت بود، آن عبادت را باطل کند، چه اخلاص اندر نیت شرط است، و اخلاص بدین باطل شود. اما اگر ریا نه اندر اصل عبادت بود، چنانکه مبادرت کند به نماز اندر اولی وقت به سبب ریا و اگر تنها بودی اندر اصل نماز تقصیر نکردی، ثواب اول وقت باطل شود؛ اما اصل نماز باید که درست بود، که نیت وی اندر اصل نماز به سبب دیانت محض است - همچنانکه کسی اندر سرای مغضوب^۲ نماز کند، فریضه گزارده آید، اگر چه عاصی است، ولکن عاصی به نفس نماز نیست - اینجا نیز مرائی به نفس نماز نیست، به وقت است.

اما اگر نماز به اخلاصی تمام بکنند، پس خاطر ریا اندر آید و اظهار کند، نماز گذشته باطل نشود، ولیکن بدین قصد مُعاقب باشد. و روایت کرده اند که یکی گفت: «دوش البقره بر خواندم»، ابن مسعود (رض) گفت: «نصیب وی از عبادت این بود.» یعنی این اظهار که بکرد. و یکی فرا رسول (ص) گفت: «روزه پیوسته دارم.» گفت: «نه به روزه ای^۳ و نه بی روزه.» گفته اند که معنی آن است که چون بگفتی باطل شد. و ظاهر نزدیک ما آن است که رسول (ص) و ابن مسعود (رض) از آن گفته اند که بدین^۴ بدانسته اند که اندر وقت عبادت از ریا خالی نبوده است؛ اما چون خالی بود، بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد که پس از آن باطل شود. و نیز اندر معنی خبر گفته اند که از آن گفت که اندر روزه پیوسته نهی آمده است.

۱- خاطر، اندیشه، فکر. ۲- مغضوب، غضب شده، به زور گرفته شده. ۳- نه روزه دار هستی.

۴- به این وسیله.

اما آنچه اندر میان نماز اندر آید، اگر اصل عبادت را مغلوب بکنند نماز باطل شود. چنانکه نظاره ای فرا رسد یا چیزی گم کرده باشد با^۱ یادش آید، و اگر مردمان نبودندی نماز ببری، از شرم تمام بکرد؛ این نماز باطل بود، که^۲ نیت عبادت هزیمت شد.^۳ و این ایستادن برای مردمان است. اما اگر اصل نیت بر جای باشد، لیکن از نظر مردمان نشاطی پدید آید و نماز نیکوتر کردن گیرد، درست آن است نزدیک ما که نماز باطل نشود، اگر چه بدین ریا عاصی باشد. اما اگر کسی عبادت وی بیند، وی شاد شود بدان عبادت، حارث محاسبی می گوید «خلاف^۴ است که نماز وی باطل شود یا نه.» و وی همی گوید: «من متوقف بودم^۵ اندر این. و اکنون غالب^۶ ظن من آن است که نماز باطل شود.» پس گفت «اگر کسی گوید که مردی از رسول (ص) پرسید که من عمل پنهان دارم ولیکن چون بدانند شاد گردم، رسول (ص) گفت تورا دو مزد حاصل آید: یکی مزد سِر و یکی مزد علانیه، جواب آن است که این خبر مُرسَل^۷ است و اسناد وی متصل نیست.» پس گفت «بدین آن خواسته باشد که پس از فراغ ظاهر شود و شاد گردد، و یا آن خواسته باشد که شاد به فضل حق - عزوجل - شود اندر اظهار طاعت وی، چنانکه پیش ازین گفتیم، به دلیل آنکه هیچ کس نگوید که شاد شدن به اطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد وی زیادت شود، اگر چه سبب معصیت نبوده است.» این است سخن حارث محاسبی، و ظاهرترین نزدیک ما آن است که بدین قدر که شاد شود، چون به عمل چیزی اندر نیفزاید، و اصل نیت برجای بود و عمل به حکم^۸ آن نیت همی کند، بدین، نماز باطل نشود. واللّه اعلم بالصواب.

۱- با، به. ۲- زیرا که. ۳- از بین رفت. ۴- اختلاف نظر. ۵- متوقف بودن، درنگ کردن. ۶- غالب، بیشتر. ۷- مرسل، حدیثی که سلسله روایات آن تا یک راوی تابعی برسد و او از پیغمبر (ص) روایت بکند، یعنی نام صحابی را که از او شنیده حذف کند. ۸- به حکم، به طریق.

پیدا کردن علاج بیماری دل به ریا

بدان که این بیماری عظیم است و خطر این بزرگ است و علاج این واجب است، و جز به جدی تمام علاج نپذیرد، که این علتی^۱ است با مزاج دل آدمی آمیخته و اندر وی راسخ شده و علاج دشوار پذیرد. و سبب صعوبت این بیماری آن است که آدمی از کودکی در مردمان همی بیند که روی و ریا با یکدیگر نگاه دارند، و خویشتن اندر چشم یکدیگر می آریند، و همه شغل ایشان یا بیشتر آن باشد. و این طبع اندر دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت همی شود، تا آنگاه که عاقل تمام شود و بداند که آن، زیانکار است. و این عادت غالب^۲ شده باشد و معالجت آن دشوار شده و روزگار بسیار خواهد و هیچ کس از این بیماری خالی نباشد. و این مجاهده فرض عین همه خلق است و اندر این معالجت دو مقام است:

یکی طلب مسهل که مادّت^۳ این از باطن قلع کند^۴، و این مسهل مرگب است از علم و عمل.

اما علمی آن است که ضروری^۵ بشناسد که^۶ آدمی آنچه کند از آن^۷ کند که وی را لذتی باشد اندر وقت. چون بشناسد^۸ که ضرر آن اندر عاقبت به درجه ای است که طاقت آن ندارد، دست برداشتن^۹ بر وی سهل شود؛ چنانکه بداند که اندر انگبین زهر است قاتل^{۱۰}، اگر چه بر وی حریص بود، از وی حذر کند.

و اصل ریا اگر چه جمله با دوستی جاه و منزلت آید، ولیکن سه بیخ

۱- علت، بیماری. ۲- غالب، چیره. ۳- مادّت (ماده)، اصل، ریشه. ۴- قلع کردن، از ریشه کندن. ۵- ضروری («ی» نسبت)، واجب، لازم. ۶- زیرا که. ۷- از آن جهت. ۸- بشناسد، بداند. ۹- دست برداشتن، ترک کردن. ۱۰- قاتل، کُشنده.

دارد: یکی دوستی محمدت^۱ و ثنا؛ دیگر بیم مذمت و نکوهیدن؛ و سوم طمع اندر مردمان. و برای این بود که اعرابی پرسید از رسول (ص) که «چه گویی در مردی که جهاد کند برای حمیت، یا برای آنکه تا مردی وی بینند، یا تا حدیث وی کنند؟» رسول (ص) گفت: «هر که جهاد برای آن کند تا کلمه توحید غالب شود، وی اندر راه خداست - عزوجل.» و این همه اشارت به طلب ذکر و ثنا و بیم مذمت است.

و رسول (ص) گفت: «هر که غذا کند تا زانو بند اُشتری به دست آورد، وی را از غذا جز آن نیست که نیت آن کرده است.» پس حاصل ریا باز این سه اصل آید. اما شره ثنای خلق باید که بشکند، بدانکه این فضیحت خویش اندر قیامت بیند و از آن بیندیشد که بر سر ملامتادی ندا کند، گوید: «یا مرائی، یا فاجر، یا گمراه شده، شرم نداشتی که طاعت حق - تعالی - به حدیث مردمان بفروختی، و دل خلق نگاه داشتی و به رضای خالق باک نداشتی^۲، و دوری از حق - تعالی - اختیار کردی تا به خلق نزدیک شوی، و قبول خلق از قبول حق دوستر داشتی، و به مذمت خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی، هیچ کس نزدیک تو از حق - تعالی - خوارتر نبود که رضای همه بچستی و رضای وی باک نداشتی و خشم وی اختیار کردی. و چون عاقل از این فضیحت بیندیشد^۳، داند که ثنای خلق بدین قیام نکند، خاصه که باشد که^۴ آن طاعت که می کند سبب رجحان کفه حسنات وی خواهد بود، چون به ریا تباه گردد، سبب رجحان کفه سیئات^۵ وی خواهد بود. اگر این ریا نکردی، رفیق انبیا و اولیا خواست بود. و اکنون بدین ریا اندر دست زبانیه^۶ دوزخ افتاد و رفیق مهجوران شد. و این همه برای رضای خلق کرد، و رضای ایشان خود هرگز حاصل نیاید؛ که^۷ تا یکی خشنود شود

۱- محمدت، ستایش. ۲- باک داشتن، توجه کردن، التفات کردن. در «ترجمه احیاء»:

دل مردمان نگاه داشتی و استهزا به طاعت خدای - تعالی - کردی. (ربع مهلکات، ص ۸۵۷-۸۵۸).

۳- اندیشیدن، ترسیدن. ۴- چه بسا که. ۵- سیئات (ج سیئه)، کارهای ناپسند.

۶- زبانیه (ج زبیه)، نگهبانان دوزخ. ۷- (و احوالیه)، و حال آنکه. ۸- زیرا.

دیگری ناخشنود گردد، و اگر یکی ثنا گوید دیگری مذمت گوید. آنکه اگر همه ثنا گویند به دست ایشان چیست؟ نه روزی وی به دست ایشان است و نه عمر وی و نه سعادت دنیا و آخرت وی؛ جهلی تمام بود که دل خود اندر حال پراکنده کند^۱، و اندر خطر عقاب و مقت^۲ افکند برای اینچنین غرضی، این و امثال این باید که بر دل خود تازه همی دارد.

و اما طمع را بدانکه در اصل دوستی مال در این کتاب گفته ایم نظر کند و علاج کند. و با خویشتن تقدیر کند^۳ که این طمع وفا نکند و اگر کند با مذلت و منت بود، و رضای حق - تعالی - فوت شود به نقد، و دلهای خلق مسخر نشود الا به مشیت حق - تعالی. چون رضای حق - تعالی - حاصل کند وی^۴ دلها را خود مسخر وی گرداند؛ و چون نکند^۵ فضیحت وی آشکارا شود، و دلها نیز از وی نفور^۶ شود.

و اما بیبم مذمت خلق بدان علاج کند که با خود گوید: که اگر به نزدیک حق - تعالی - ستوده بود نکوهش خلق وی را هیچ زیان ندارد، و اگر نکوهیده بود ثنای خلق هیچ سود ندارد. و اگر راه اخلاص گیرد و دل از پراکندگی خلق پاک دارد، حق - تعالی - همه دلها به دوستی وی آراسته کند. و اگر نکند خود زود بود که ریا و نفاق وی بشناسند؛ و از آن مذمت که همی ترسد، به وی رسد، و رضای حق - تعالی - فوت شود. و چون دل حاضر کند و یک همت و یک اندیشه شود اندر اخلاص، از مراعات دل خلق خلاص یابد، و انوار^۷ به دل وی پیوسته شود، و لطایف^۸ و مدد عنایت متواتر شود، و راه اخلاص و لذت آن وی را گشاده شود.

و اما علاج عملی آن بود که خیرات و طاعات خویش چنان پنهان دارد که

۱- پراکنده بودن دل، پریشان بودن. ۲- مقت، دشمنی، دشمنی خدا. ۳- تقدیر کردن، تصور کردن، فرض کردن. ۴- خدا. ۵- رضای خداوند حاصل نکند. ۶- نفور، گریزان. ۷- انوار الهی. ۸- لطایف (ج لطیفه)، چیزهای نیکو.

کسی فواحش و معاصی پنهان دارد، تا عادت کند قناعت کردن اندر طاعت به علم حق - تعالی^۱. و این اندر ابتدا دشوار بود، ولیکن چون جهد کند بروی آسان شود، و لذت اخلاص و مناجات بیابد، و چنان شود که اگر خلق نیز بینند، وی خود از خلق غافل باشد.

مقام دوم تسکین خاطر^۲ ریاست. چون خاطر ریا پدید آید، اگرچه خویشتن را به مجاهدت چنان بکرد که طمع از مال خلق و از ثنای خلق ببرد و همه اندر چشم وی حقیر شد، ولیکن شیطان اندر میان عبادت خاطرهای ریا اندر پیش آوردن گیرد.»

[خاطرهای ریا]

اول خاطر آن بود که بداند که کسی را اطلاع افتاد، یا اومید آن است که اطلاع افتد.

دوم رغبتی باشد که اندر نفس پدیدار آید، تا بدانند که وی را منزلتی بود نزدیک ایشان.

سوم قبول این رغبت بود تا^۳ عزم کند که تحقیق کند^۴.

و جهد باید کرد تا اول خاطر را دفع کند و بگوید با خویشتن که اطلاع مردمان چه کنم که خالق مطلع است، و مرا اطلاع وی کفایت است، و کار من به دست خلق نیست. اگر خاطر دوم اندر رغبت قبول خلق بجنبد، آنچه از پیش بر خویشتن تقدیر کرده است با^۵ یادآرد که قبول ایشان با رد و مقت خدای - تعالی - چه سود دارد، تا از این اندیشه کراهیتی پدید آید اندر مقابله آن رغبت؛ پس آن شهوت وی را به قبول خلق همی خوانند، و این

۱ - در «ترجمه احیاء»: تا دل او به علم خدای و اطلاع او بر عبادت او قانع شود. (ربع مهلکات، ص ۸۶).

۲ - خاطر، اندیشه. ۳ - تا، به طوری که. ۴ - تحقق بخشد. ۵ - با، به.

کراهیت وی را منع همی کند، و آنکه غالبتر و قویتر بود نفس مطیع وی گردد.

پس اندر مقابله آن سه خاطر سه کار دیگر است.

یکی معرفت آنکه در لعنت و سخطِ خدای-تعالی- خواهد بود.
و دیگر کراهیت که از این معرفت تولّد کند.
سوم باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا را.

و باشد که شهوت ریا چنان زحمت^۱ کند که اندر دل جای نماند معرفت و کراهیت را، و فرا دیدار نیاید^۲، اگر چه پیش از آن بسیار بر خویشتن تقدیر کرده باشد. و چون چنین بود دست^۳ شیطان را بود. و این همچنان بود که خویشتن را بر حلم راست بنهد، و آفتِ خشم بر خویشتن تقدیر کند، چون فرا آن زحمت رسد خشم غلبه گیرد و همه فراموش کند. و باشد که او را معرفت حاضر شود و بداند که این ریاست، ولیکن چون شهوت قوی باشد کراهیت پدید نیاید؛ و باشد که کراهیت نیز بود، ولیکن با آن شهوت بر نیاید و دفع نتواند کرد و به قبولِ خلق میل کند.

و بسیار عالم بود که سخن همی گوید و همی داند که به ریا همی گوید، و آن خسران وی است، ولیکن همی گوید و به توبه تأخیر همی کند. پس دفع ریا به مقدار قوت کراهیت باشد، و قوت کراهیت به مقدار قوت معرفت بود، و قوت معرفت به مقدار قوت ایمان بود، و مدد این از ملایکه باشد؛ و ریا به مقدار قوت شهوت دنیا باشد، و مدد آن از شیطان بود. و دل بنده میان این دو لشکر متنازع بود. و وی را به هر یکی شبهتی است، چون یک شبهه بر وی غالبتر بود^۴ اثر وی قابلتر بود و میل به وی بیش کند. و این

۱- زحمت، ازدحام. ۲- به نظر نیاید. ۳- دست، قدرت، توانایی.

۴- نسخه بدل: آنکه شبهه بر وی غالبتر بود.

شبهه از پیش قرار گرفته باشد^۱: که بنده پیش از نماز باخویشتن چنان کرده بود که اخلاق ملایکه بر وی غالبتر باشد یا چنانکه اخلاق شیاطین بر وی غالبتر باشد. پس اندر میان عبادت، چون خاطر ریا اندر رسد، آن خُلق پدید آمدن گیرد. و تقدیر ازلی و رای این همه وی را همی تازند تا بدانجا که نصیب وی آمده است از قسمت ازلی از غلبه شبهه ملایکه یا شبهه شیاطین.

فصل راه از بین بردن وسوسه ریا

چون متقاضی ریا را خلاف کردی و به دل آن را کاره بودی، اگر اندر دل شهوت آن و وسوسه آن بماند تو بدان مأخوذ نباشی، که آن طبع آدمی است. و تورا نفرموده اند که طبع خویش را باطل کن، بلکه فرموده اند که وی را مقهور و مغلوب و زیر دست کن، تا تورا اندر هاویه نیفکند. چون قدرت آن یافتی که آنچه او فرمود نکردی، دلیل آن است که وی مقهور و زیر دست است. این کفایت باشد اندر گزاردن حق تکلیف. و کراهیت تو و مخالفت تو آن شهوت را کفارت آن شهوت است. به دلیل آنکه صحابه (رض) رسول (ص) را گفتند: «که ما را خاطرها می درآید که اگر ما را از آسمان می بیندازند بر ما آسانتر از آن بود، و ما آن را کارهیم.» و رسول (ص) گفت: «هان یافتید این حالت؟» گفتند: «آری.» گفت: «این صریح و محض ایمان است و آن خاطرها در حق خدای - تعالی - بوده است.» و صریح ایمان کراهیت آن است نه آن^۲. پس چون کراهیت آن کفارت بود، آنچه به وسواس خُلق تعلق دارد اولیتر که به^۳ کراهیت محو افتد. اما باشد که کسی قوت مخالفت شیطان و نفس یافت اندر عین وسوسه، شیطان وی را وسوسه کند و به وی نماید که صلاح وی اندر آن است که به مجادله با شیطان مشغول شود.

۱- از پیش مقدر شده باشد. ۲- در «ترجمه احیاء» آمده است: گفت: «آن صریح ایمان است» و جز وسواس و کراهیت آن نیافته بودند، و نتوان گفت که به «صریح» [مراد «صریح ایمان» است] وسواس را خواسته است [اراده کرده است] پس حمل آن بر کراهیتی که مساوق وسوسه بود متعین باشد [= مسلم باشد]. ۳- به وسیله.

اندر این وسوسه و آن دل مشغولی، لذت مناجات ببرد، و این خطاست. و این بر چهار درجه باشد:

یکی آنکه با وی به مجادله مشغول باشد، و این روزگار ببرد.

دیگر آنکه بر این اقتصار کند که وی را تکذیب کند و دفع کند و با سر^۱ مناجات شود.

سوم آنکه به تکذیب و دفع نیز مشغول نشود، که داند که این نیز بعضی از روزگار ببرد^۲، همی به وی التفات نکند و اندر مناجات همی رود.

چهارم آنکه زیادت جهدی و حرصی براخلاص فرا پیش گیرد، که داند که شیطان را از آن خشم آید و به وی خود التفات نکند. و تمامترین^۳ این است که شیطان چون این^۴ از وی بداند طمع از وی ببرد. و مثل این چون چهار کس بود که به طلب علم همی شوند، حاسدی اندر راه ایشان بایستد و یکی را منع کند، وی فرمان او نبرد، ولیکن با وی به جنگ بایستد، و روزگار بدان ببرد. و آن دیگر که منع کند وی را، دفع کند و با وی جنگ نکند. و آن سوم خود به دفع نیز مشغول نشود، بلکه التفات نکند و همچنان همی رود تا هیچ روزگار وی نشود. و آن چهارم به وی التفات نکند، به شتاب رفتن گیرد. این حاسد، از آن دوی اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از آن سیم هیچ مراد حاصل نکرد، و از آن چهارم باز آنکه^۵ هیچ مراد حاصل نکرد زیادت خیری وی^۶ را حاصل کرد. اگر از همه پشیمان نشود از منع این باز پشیمان شود، و گوید کاشکی نکردمی. پس اولیتر آن بود که اندر وسوسه و مناظره آن تا تواند نیاو یزد و بزودی با سر مناجات شود.

۱- با سر، به سر. ۲- قسمتی از وقت را تلف کند. ۳- تمامترین، کاملترین.

۴- اخلاص. ۵- با آنکه. ۶- چهارمی را.

پیدا کردن رخصت اندر اظهار طاعت

بدانکه اندر پنهان داشتن طاعت فایده آن است که از ریا خلاص یابد^۱. و در اظهار نیز فایده بزرگ است و آن اقتدای خلق است به وی و تحریک رغبت خلق است در خیر، و برای این است که حق - تعالی - ثنا همی گوید بر هر دوان: **إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهِيَ خَيْرٌ لَّكُمْ**^۲ گفت: اگر صدقه آشکارا دهی سخت نیک است و اگر پوشیده دهی نیکوتر. و یک راه^۳ رسول (ص) مالی خواست، یکی از انصار صُره‌ای^۴ بیاورد، چون مردمان آن بدیدند مال آوردن گرفتند. رسول (ص) گفت: «هر که سستی نیکو بنهد که دیگران بدان متابعت کنند، وی را هم مزد خویش و هم مزد متابعت دیگران باشد.» و همچنین مزد کسی که به حج خواهد شد یا به غزاه، و پیش ساز آن بکند^۵ و بیرون آید تا مردمان حر یص شوند؛ یا به شب نماز همی کند و آواز بردارد در خواندن قرآن تا^۶ دیگران بیدار شوند. پس حقیقت آن است که اگر از ریا ایمن بود و اظهار وی به سبب اقتدا و رغبت مردمان باشد، این فاضلتر. و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد، وی را رغبت دیگران سود ندارد، پس پوشیده داشتن اولیتر. پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جایی اظهار کند که داند که به وی اقتدا خواهند کرد. که کس باشد که اهل وی به وی اقتدا کنند و اهل بازار نکنند. و کس باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند.

و دیگر آنکه دل خویش را مراقبه کند که بیشتر آن باشد که شهوت ریا اندر باطن وی پوشیده باشد، و وی را به عذر اقتدای دیگران فرا اظهار کردن دارد، تا هلاک شود. و مثل این ضعیف چون کسی بود که سباح^۷ نداند و غرقه خواهد شد، دیگری را نیز دست گیرد تا هر دو هلاک شوند. و

۱- یابد. ۲- (قرآن، ۲/۲۷۱). ۳- یک راه، یک بار. ۴- صره، کپسه سیم و زر.
۵- ساز کردن، تدارک دیدن. ۶- تا، به طوری که. ۷- سباح، شناگری.

مثل قوی چون کسی باشد که استاد بود و بر سیاحت خود بگذرد و دیگران را نیز برهاند. و این درجه انبیا و اولیا و صدیقان است. و نباید که کسی بدان غره شود و عبادتی که پنهان توان داشت ندارد. و علامت صدق اندر این آن بود که تقدیر کند^۱ که اگر وی را گویند تو طاعت خویش پنهان دار تا مردمان بدان عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار باشد، اگر اندر خویشتن رغبتی یابد اندر اظهار، آن است^۲ که منزلت خویش همی جوید نه ثواب آخرت.

و طریق دیگر اندر اظهار آن بود که پس از فراغ از طاعت بگوید که چه کرده‌ام، و از این نیز نفس را لذتی و شرب^۳ بود، و باشد که زیادت حکایت کند؛ واجب باشد که زبان نگاه دارد و اظهار نکند، تا آنگاه که مدح و ذم خلق نزدیک وی برابر بود و قبول و رد ایشان یکسان شود. و آنگاه چون داند که اندر این گفتن تحریک رغبت خیر است اندر دیگران، بگوید. و چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده‌اند. سعد بن معاذ (رض) گفت که «تا مسلمان شده‌ام هیچ نماز نکرده‌ام که اندر آن نفس من حدیثی^۴ کرده است، جز آنکه^۵ با وی خواهند گفت در آخرت، و وی خواهد گفت در جواب؛ و هیچ چیز نشنیدم از رسول (ص) که نه یقین دانستم که حق است.» عمر (رض) گفت: «باک ندارم که بامداد برخیزم و کارها بر من دشوار باشد یا آسان؛ چه ندانم که خیر من اندر کدام است.» و ابن مسعود (رض) گفت: «بر هر حال که بامداد برخیزم آرزو نکنم که برخلاف آن باشد.» عثمان (رض) گفت: «تا بیعت کرده‌ام با رسول (ص) عورت خویش به دست راست نپسوده‌ام^۶ و سرود نگفته‌ام و دروغ نگفته‌ام.» بوسفیان (رض) به وقت مرگ گفت: «مگرید بر من که تا مسلمان شده‌ام هیچ گناه نکرده‌ام.» و عمر بن عبدالعزیز (رض) گفت: «هیچ قضا نراند حق-

۱- تقدیر کردن، فرض کردن. ۲- دلیل آن است. ۳- شرب، لذت. ۴- حدیث نفس. ۵- جز آن چیزی که، جز آن سخنی که. ۶- پسودن، لمس کردن؛ نسخه بدل: نبرماسیده‌ام (برماسیدن، لمس کردن).

عزوجل - بر من که خواستمی که نکردی، و هیچ شادی نمانده است مرا مگر اندر آنچه حق - تعالی - تقدیر کرده باشد.» این همه سخنهای اهل قوت است، و نباید که ضعفا بدین غرّه شوند. و بدان که خدای - تعالی - را اندر کار تعبیتهاست که کس بدان راه نبرد، و اندر زیر هر شرّی خیری است که ما راه بدان نبریم و اندر ریا بسیار خیر است خلق را، اگر چه هلاک مُرائی است؛ که بسیار کس به ریا کارها کند که دیگران پندارند که به اخلاص همی کند و به وی اقتدا کنند.

حکایت حکایت کنند که اندر بصره، بامداد چنان بودی که به هرکوی که فروشدندی آواز قرآن خواندن و ذکر شنیدندی، و بدان رغبتِ دیگران زیادت شدی. پس یکی کتابی کرد اندر دقایق ریا، آن همه دست بداشتند و رغبتها در آن سست تر شد. پس گفتند کاشکی آن کس این کتاب نکردی. پس مُرائی فدای دیگران باشد، و وی به هلاکت همی شود و دیگران را به اخلاص همی خواند.

پیدا کردن رخصت اندر نهان داشتن معصیت

بدان که ظاهر کردن عبادت، باشد که ریا بود، و معصیت را پنهان داشتن همه وقتی روا باشد، به سبب هفت عذر:

عذر اول آنکه حق - تعالی - فرموده است که فسق و معصیت پنهان دارید. و رسول (ص) گفت: «هر که چیزی از فواحش بر وی برود باید که پرده حق - تعالی - بر آن نگاه دارد.»

عذر دوم چون در این جهان پوشیده بماند، بشارتی بود بدان که اومید آن باشد که اندر آن جهان نیز پوشیده بخواهد ماند.

عذر سوم آنکه بترسد از ملامت مردمان که دل وی مشغول کند و عبادت وی بشولیده شود، و دل وی پراکنده گردد.

عذر چهارم آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور گردد- و این طبع آدمی است- و رنجور بودن از ملامت و مذمت و حذر کردن از وی حرام نیست. و برابر داشتن ذم و مخیمت از نهایت توحید است، و هرکسی بدان نرسد. اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نبود، که طاعت باید که به اخلاص باشد. و صبر کردن بر آنکه ثنا و محمّدت نباشد آسان بود، اما صبر کردن بر مذمت دشوار بود.

عذر پنجم آنکه ترسد که به وی قصدها کنند و وی را برنجانند. و شرع بدین رخصت داده است که اگر حدی نیز بر وی واجب شود، پنهان دارد و توبه کند؛ پس از شری دیگر حذر کردن روا باشد.

عذر ششم آنکه شرم دارد از مردمان، و شرم ستوده است و از ایمان است. و شرم دیگر است و ریا دیگر.

عذر هفتم آنکه ترسد که چون اظهار کند فاسقان به وی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند.

چون بدین نیتها پوشیده دارد معذور باشد؛ و اگر نیتش آن بود تا خلق پندارند که وی مردی با ورع است، این ریا باشد و حرام بود؛ اما اگر کسی چنان بود که ظاهر و باطن وی برابر بود، این درجه صدیقان است. و این بدان بود که اندر باطن هیچ معصیت نکند؛ اما چون کرده باشد، اگر گوید: «هرچه حق - عزوجل - همی داند گو خلق نیز همی دان»، این جهل بود و نشاید، که سیئر حق - تعالی - نگاه داشتن واجب بود.

پیدا کردن رخصت دست برداشتن از خیرات از بیم ریا

بدان که طاعت بر سه درجه است: یکی آن است که به خَلق تعلق ندارد، چون نماز و روزه؛ یکی آن است که به خَلق تعلق دارد، چون خلافت و قضا و ولایت؛ و یکی آن است که هم اندر خَلق اثر کند و هم اندر عامل، چون وعظ و تذکیر.

اما قسم اول چون نماز و روزه و حج، نشاید دست برداشتن از بیم ریا اصلاً، نه فریضه و نه سنت؛ ولیکن خاطر ریا^۱ که اندر ابتدای عبادت اندر آید یا اندر میانه، باید که جهد کند تا دفع کند و نیت عبادت تازه کند و به سبب دیدارِ خلق نه اندر عبادت بیفزاید و نه بکاهد، مگر جایی که خود نیت عبادت نماید و همه ریا بود. آنگاه این خود عبادت نبود؛ اما تا اصل نیت همی ماند نشاید که از عبادت دست بردارد.

فُضیل (ره) می گوید که «ریا آن باشد که از عبادت دست بردارد^۲ از بیم نظر خلق، اما آنکه عبادت کند از برای خلق، این شرک باشد.» و بدان که شیطان آن خواهد که طاعت نکنی، و چون از آن عاجز آید تو را گوید که «مردمان می نگرند و این ریاست نه طاعت»، تا بدین تلبیس تو را از عبادت بازدارد؛ اگر بدین التفات کنی و به مثل بگریزی و در زیر زمین شوی، هم این بگوید که «مردمان همی دانند که بگریخته و زاهد شده ای و این نه زهد است که این ریاست.» پس طریق آن باشد که با وی گویی که «دل با خلق داشتن و به ترک طاعت بگفتن به سبب ایشان هم ریاست، بلکه دیدن و نادیدن خلق برابر است، همان که عادت داشته ام می دارم و انگارم که خلق نمی بینند.» چه دست برداشتن^۳ از بیم خلق، چنان بود که کسی گندم به غلام خویش دهد که پاک کن، پاک بنکند و گوید: «ترسیدم که اگر پاک بکردمی صافی نتوانستی کرد.» گوید: «ای ابله، اکنون اصل را دست برداشتی^۳ و اندر این نیز هم پاک کردن حاصل نیاید.»

۱- فکر ریا. ۲- آدمی دست بردارد (صیغه مجهول). ۳- دست برداشتن، ترک کردن.

پس بنده را به اخلاص فرموده اند، چون از عمل دست بردارد اخلاص را نیز دست برداشته باشد، که اخلاص اندر عمل بود. اما آنچه از ابراهیم نخعی (ره) حکایت کرده اند که قرآن همی خواند، چون کسی اندر شد مصحف فرا کرد^۱ و گفت: «نباید^۲ که ببیند که ما هر زمان قرآن همی خوانیم.» این از آن بوده باشد که دانسته باشد که چون اندر آید با وی سخن باید گفت، و قرآن خواندن دست همی نباید داشت، پس پوشیده داشتن اولیتر دیده باشد. حسن بصری می گوید: «که کس بودی که وی را گریستن فرا آمدی بپوشیدی تا مردمان نبینند.» و این روا بود، که گریستن ظاهر بر نگاه داشتن گریستن اندر باطن فضیلتی ندارد؛ این نه عبادتی باشد که دست برداشته باشد. و می گوید که «کس بودی که خواستی که چیزی از راه برگیرد^۳ و برنگرفتی تا وی را شناسند به پارسایی.» و این حکایت حال ضعیفی باشد که بر خویشتن ترسیده بود که خلق وی را بدانند^۴ و عبادتهای دیگر بر وی بشولیده شود؛ اما این حذر کردن از بیم شهرت نه نیک باشد، بلکه نباید کرد و ریا دفع باید کرد، مگر کسی که ضعیف باشد و صلاح خود اندر آن داند. و اندر این نقصان بود.

قسم دوم آن باشد که به خلق تعلق دارد، چون قضا و ولایت و خلافت. و این از عبادات بزرگ است چون به عدل آراسته بود؛ و چون بی عدل بود از معاصی بزرگ است. و هر که بر خویشتن ایمن نبود که عدل تواند کرد، بر وی حرام باشد قبول کردن آن، که آفت اندر این عظیم است نه چون نماز و روزه که اندر عین آن لذتی نیست، لذت اندر آن بود که مردمان ببینند؛ اما ولایت راندن، که لذتی عظیم است و نفس در وی پرورده شود، کسی را شاید^۵ که بر خویشتن ایمن بود؛ اما اگر خویشتن را آزموده باشد پیش از ولایت، و امانت برزیده^۶ باشد اندر کارها، ولیکن ترسد که چون به ولایت رسد متغیر شود و از

۱- فرا کردن، فراز کردن، بستن. ۲- نباید، مبادا. ۳- مراد چیزی که اسباب زحمت مردم را فراهم می سازد. ۴- دانستن، شناختن. ۵- شایسته است. ۶- ورزیده.

بیم عزل مداهنه کند، اندر این خلاف است: گروهی گفته‌اند که قبول کند، که این گمانی بیش نیست. چون خویشان را آزموده است اعتماد بر آن باشد. و درست نزدیک ما آن است که نشاید که قبول کند، که^۱ نفس آنگاه که وعده دهد که به انصاف خواهد بود، باشد که این عشوہ بود، و چون به ولایت رسد بگردد.^۲ چون از پیش تردّد می‌نماید، غالب آن بود که بگردد، حذر اولیتر بود. و ولایت جز کار اهل قوت نباشد. و ابوبکر (رض) فرا رافع گفت: «هرگز ولایت را قبول مکن، اگر همه^۳ بر دو کس باشد.» پس چون صدیق ولایت خلافت قبول کرد، رافع گفت: «نه مرا منع کردی و اکنون تو قبول کردی!» گفت: «اکنون نیز تو را نهی می‌کنم. و لعنت خدای بر آن باد که عدل نکند.» و مثال اعتراض ضعیف چنان بود که مردی فرزند خود را منع کند از آنکه به کنار آب شود، و خود اندر میان شود که سباحه داند، اگر کودک نیز همان کند هلاک گردد. و هر وقت که سلطان ظالم بود و اندر قضا عدل نتواند کرد، مداهنه لازم آید: نشاید قضا قبول کردن و هیچ ولایت دیگر. و اگر قبول کرد بیم عزل عذری نباشد اندر مداهنت، بلکه عدل باید کرد تا^۴ عزل نکنند؛ و به عدل شاد باید بود، اگر ولایت برای حق - تعالی - همی کند.

قسم سوم وعظ و فتوی و تدریس و روایت حدیث است، و اندر این نیز لذتی عظیم بود، و ریا به وی بیشتر از آن راه یابد که به نماز و روزه، و این به ولایت نزدیک است. و این مقدار فرق است که تذکیر و وعظ و اخبار، چنانکه شنونده را سود دارد، گوینده را نیز سود دارد و به دین دعوت کند و از ریا باز دارد و ولایت چنین نباشد. پس اگر کسی را ریا اندر پیش آید، در دست برداشتن این^۵ نظر است. و گروهی از این نیز بگریخته‌اند. بیشتر صحابه (رض) که از ایشان فتوی پرسیدندی با دیگری حوالت کردند. و بشر حافی

۱- زیرا که. ۲- گردیدن، تغییر کردن. ۳- اگر چه فقط. ۴- تا وقتی که.

۵- ترک این، ترک تذکیر و وعظ و اخبار.

(رض) چندین قطره حدیث اندر زیر خاک پنهان کرد و گفت: «شهوة محدثی^۱ همی بینم اندر خود، اگر ندیدمی روایت کردمی.»
 و چنین گفته اند سلف که حَدَّثَنَا^۲ بابی است از ابواب دنیا، و هر که گوید: «حدَّثنا»، گوید: «مرا در پیشگاه نشانید.» و یکی دستوری خواست از عمر (رض) تا هر روز بامداد مردمان را پند دهد، وی را منع کرد و گفت^۳:
 «ترسم که چندان باد اندر خویشتن افکنی تا به ثریا رسی.» و ابراهیم تیمی (ره) می گوید: «چون شهوت سخن اندر خویش بینی، خاموش باش؛ و چون شهوت خاموشی بینی اندر خود، سخن گوی.» پس اختیار در این معنی نزدیک ما آن است که محدث و مذکر اندر دل خود نظر کند، اگر هیچ نیت طاعت حق - تعالی - به گفتار در دل خود می بیند با خاطر ریا به هم^۴، دست بدارد و همی گوید. این نیت درست اندر دل خویش تربیت می کند تا قویتر همی شود. و حکم این حکم نماز سنت و نوافل^۵ بود که به خاطر ریا دست بدارد، تا اصل نیتی همی یابد، به خلاف ولایت که چون آمیخته شد اندیشه اندر آن، گریختن اولیتر؛ چه، زود نیت باطل غالب شود.

و برای این بود که ابوحنیفه (رض) از ولایت بگریخت، و قضا بروی دادند، گفت: «من این را نشایم.» گفتند: «چرا؟» گفت: «اگر راست می گویم که نشایم خود نشایم، و اگر دروغ می گویم دروغن خود قضا را نشاید.» و وی از تعلیم بنگریخت و دست بپداشت.

اما اگر در دل هیچ نیت عبادت نمی یابد و باعث وی همه ریا و طلب جاه است، بروی فریضه بود دست بداشتن. اما چون از ما پرسند که «چه کنیم؟» نگاه کنیم: اگر درسخن وی خلق را فایده نبود - چون کسی که تذکیر وی از جنس طامات^۶ و سجع و نکته و سخنها بود که خلق را به

۱- محدثی («ی» مصدری)، محدث بودن، نقل حدیث. ۲- حدَّثنا، حدیث گفت ما را (کلمه

محدث در آغاز نقل حدیث). ۳- عمر. ۴- به همراه فکر ریا، آمیخته به فکر ریا.

۵- نوافل (ج نافله)، نماز مستحب. ۶- طامات (ج طامه)، معارفی که صوفیان بر زبان رانند

و در ظاهر گزافه به نظر آید.

وعدهٔ رحمت بر معصیت دلیر کند، یا تعلیم وی جدل و خلاف و مناظره باشد که تخم حسد و مباهات اندر دل برو یاند، وی را از آن منع کنیم؛ چه، منع وی خیری بزرگ است اندر حقّ وی و اندر حقّ مردمان. اما اگر سخن وی نافع بود خلق را، و بر قاعدهٔ شرع بود و مردمان مخلص شناسند وی را، و تعلیم وی اندر علوم دینی نافع بود، وی را رخصت ندهیم که دست بدارد، برای آنکه اندر اعراض وی خسران دیگران است، و ایشان بسیارند، و اندر گفتن وی، خسران وی بیش نیست، و ما را نجات چندین تن مهمتر باشد از نجات یک تن: وی را فدای مردمان کنیم؛ که رسول (ص) گفت که «خدای- تعالی- این دین را نصرت کند به قومی^۱ که ایشان را اندر آن هیچ نصیب نبود.» و این مراد از آن قوم است. پس باری بیش از این نیفزاییم که گوئیم دست بمدار و جهد می کن تا از ریا دور باشی و نیت درست بکنی، و از وعظ خویشتن پیشین تو پند پذیری، و از حقّ - عزوجل - بترسی، و آنگاه دیگران را بترسانی.

سؤال اگر کسی گوید: به چه دانیم که نیت واعظ درست است و نشان آن چه باشد؟

جواب بدان که نیت درست آن باشد که مقصود وی آن بود که خلق راه خدا گیرند و از دنیا اعراض کنند، برای شفقت بر خلق: اگر کسی دیگر پدیدار آید که وعظ وی نافعتر بود و قبول خلق سخن وی را بیشتر بود، باید که بدان شاد شود و اگر کسی اندر چاهی افتاده باشد و سنگی بر سر چاه بود و وی همی خواهد که به حکم شفقت وی را خلاص دهد و سنگ از سر چاه برگردد به جهد بسیار، چون کسی پدید آید که این سنگ برگردد و وی را این رنج کفایت کند، بدان شاد شود. چون این واعظ شاد نشود و اندر خود این

حسد بیند، بیاید دانست که مقصود وی آن است که به خود دعوت کند نه به خدای -تعالی. و دیگر نشان آنکه چون اهل دنیا و ولایت اندر مجلس وی آیند، سخن وی بنگردد^۱ و هم بر عادت خویش همی باشد. و دیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بدان نعره خواهند زد و بخواهند گریست، و آن سخن را بنا^۲ بر اصلی نباشد، به ترک آن سخن بگوید. این و امثال این باید که از باطن خود تفقد^۳ همی کند، اگر بیند و کراهیت نیابد، این نیز خود مُرائی تمام است، و اگر کراهیتی بیند اندر خویشتن دلیل آن است که نیتی دیگر نیز هست، باید که جهد کند تا آن دیگر نیت غالب شود.

فصل [نشاط عبادت همیشه ریا نبود]

بسیار وقت بود که به سبب مردمان نشاط عبادت پدید آید، و آن نشاط درست باشد و از ریا نبود، که مؤمن همیشه اندر عبادت راغب باشد، ولیکن بود که عایقی^۴ از آن^۵ منع کند. و باشد که به سبب مردمان آن عایق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند. چنانکه کسی اندر خانه بود نماز شب بر وی دشوار بود، که با اهل به خواب و حدیث مشغول باشد، یا جامه خواب^۶ ساخته^۷ بود؛ چون به خانه دیگران افتد این عوایق برخیزد و نشاط عبادت پیدا آید؛ یا اندر خانه ای غریب افتد و خواب نیاید: به نماز مشغول شود؛ یا قومی را بیند که همه به نماز شب مشغول باشند نشاط وی نیز بجنبند و او نیز به نماز شب مشغول شود؛ یا جای باشد که روزه می دارند، یا طعامی به برگ^۸ نبود و نشاط روزه پدید آید؛ یا قومی را بیند اندر مسجد نماز تراویح همی کنند و اندر خانه کاهل باشد، چون ایشان را بیند کاهلی بشود^۹ به قوت موافقت؛ یا روز آدینه خلق را بیند همه به خدمت خدای مشغول، وی نیز نماز و تسبیح کردن گیرد، زیادت از آنکه هر روزی، این همه ممکن بود و اندر وی هیچ ریا نبود.

۱- تغییر نکند. ۲- آن سخن را بنا، بنای آن سخن. ۳- تفقد، بازحستن، جو یا شدن.
 ۴- عایق، مانع. ۵- عبادت. ۶- جامه خواب، رختخواب. ۷- ساخته، آماده.
 ۸- آماده. ۹- برود.

شیطان وی را گوید: «مکن، که این به سبب مردمان پدید آمد، این ریا باشد.» و بود که نشاط به سبب مردمان بود و نه به رغبت خیر و زوال عوایق، و شیطان گوید: «مکن.» و ملایکه گوید: «بکن، که این رغبت خود اندر تو بود ولیکن عوایق اندر پیش بود، اکنون برخاست.» پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا کند. و نشان آن بود که تقدیر کند^۱ که اگر آن قوم وی را نبینند و وی ایشان را همی بیند، این نشاط عبادت همچنین باشد؟ اگر بر جای بود خود رغبت خیر است؛ و اگر نه، ریاست، باید که دست بدارد. و اگر هر دو باشد، هم رغبت خیر و هم دوستی ثنای خلق، نگاه کند تا غالبتر کدام است و بر آن اعتماد کند. و همچنین باشد که آیتی بشنود و گروهی ببیند که همی گریند، وی نیز بگرید، و اگر تنها بودی نگرستی؛ و این ریا نباشد که دیدار گریستن مردمان دل وی را رقیق کند، و چون خلق را اندوهگین بیند وی را نیز یاد آید: گریستن گیرد و بانگ کردن گیرد. و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود، و ناله و آواز به ریا باشد، تا دیگران بشنوند. و باشد که بیفتد از اندوه ولیکن اندر حال قدرت یابد که برخیزد و ترسد که گویند که این وجد وی اصلی نداشت؛ در این وقت باز مرئی باشد، و^۲ در اصل مرئی نبود. و باشد که در رقص باشد و قوت با وی آید ولیکن بر کسی تکیه همی زند و آهسته همی رود، تا نگویند که وجد وی زود برفت. و همچنین باشد که استغفار کند و «اعوذ بالله» بگوید، و این به سبب گناه گوید که یاد آمده باشد یا تقصیر خویش می بیند چون خلق اندر عبادت باشند؛ و این درست بود. و باشد که به ریا باشد. این خواطر را باید که مراقب بود؛ که رسول (ص) می گوید: «(ریا را هفتاد باب است.)» و باید که هرگاه که خاطر ریا بیافت، تقدیر کند که خدای- تعالی- مطلع است بر پلیدی باطن وی و در مَقْت و سَخَطِ خدای- تعالی- است، تا از خویشتن دور کند و یاد کند آنکه رسول (ص) گفت: نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ خُشُوعِ

۱- تقدیر کردن، فرض کردن. ۲- واو حالیه (و حال آنکه).